

# میلیتانت

فهرست موضوعی مطالب نشریه

سرمقاله: دو بحران رهبری، یک راه حل انقلابی

بحران سندیکای شرکت واحد

۸ مارس، روز جهانی زن

به مناسبت ۱۳۰مین سالگرد درگذشت مارکس

چاوز، ونزوئلا و سوسیالیزم

نقد سیاسی

حزب و طبقه

سانترالیزم دموکراتیک

سوسیالیزم

مسائل بین المللی

شماره ۵۸

سال ششم

اسفندماه ۱۳۹۱

۱	..... سرمقاله: دو بحران رهبری، یک راه حل انقلابی
۴	..... نامه سرگشاده به منصور اسانلو
۷	..... نکاتی در مورد «پیام سال نو»ی منصور اسانلو
۹	..... به مناسبت صد و سی امین سالگرد درگذشت کارل مارکس
۱۱	..... مصاحبه میلیتانت با رفیق سارا قاضی به مناسبت ۸ مارس
۲۰	..... مصطفی صابر، «اعتراض عریان» و پرسش هایی بی پاسخ
۲۴	..... درباره روز جهانی زنان (لنین)
۲۵	..... استیو هدلی، فعال سندیکالیست پیشرو، به اعمال خشونت خانگی متهم شد
۲۵	..... چاوز: میراث دار «سوسیالیزم»؟
۲۹	..... آقای حکیمی و باز هم تقلایی نافرجام برای تخطئه لنینیزم!
۳۶	..... کارل مارکس در مورد ضرورت ساختن حزب پیشتاز کارگری
۴۱	..... حزب و طبقه (بوردیگا)
۴۶	..... درباره سانترالیزم دموکراتیک و رژیم (تروتسکی)
۴۸	..... سانترالیزم دموکراتیک
۴۹	..... نظریه سازماندهی، سانترالیزم دموکراتیک و دموکراسی شورایی
۵۳	..... مقررات اتحادیه کمونیست ها
۵۷	..... سوسیالیزم و ماهیت طبقاتی دولت شوروی
	<b>* بحث های فیس بوک</b>
۶۱	..... کمونیست ها و حزب طبقه کارگر
۶۵	..... پیرامون گرایش بین المللی «احیای مارکسیستی»
	<b>* بحث آزاد</b>
۶۶	..... چاوز «قهرمان» ما نیست
	<b>* مطالب ارسالی برای نشریه</b>
۶۹	..... در مورد اساسنامه شرکت واحد
۷۱	..... سوریه: درد و آلام و رنج توده ها، نقش قدرت های بزرگ



## دو بحران رهبری، یک راه حل انقلابی

رسانه ها و روزنامه های ایران و جهان سرشار است از اخبار مربوط به درگیری های میان دو جبهه خامنه ای و احمدی نژاد. این دو، به عنوان نمایندگان اصلی دو بخش متعارض بورژوازی ایران، حتی از پیام های نروزی خود هم برای نقد به یک دیگر استفاده کرده اند. بحران رهبری رژیم اکنون به مراتب عمیق تر و تندتر از قبل شده است، و این بار هیچ نشانه ای از یک راه حل سریع دیده نمی شود.

خامنه ای در پیام خود اعلام کرد که آن چه برای به-اصطلاح «رئیس جمهور» بعدی رژیم نیاز داریم، «امتیازات امروز منهای ضعف های موجود است». احمدی نژاد هم در عوض گفت «مقام معظم رهبری نیز فرموده اند که فقط یک رأی دارند و حق انتخاب با ملت است. همه باید به حق ملت احترام بگذارند. دولت به عنوان برگزار کننده انتخابات، به دنبال انتخاباتی پرشور و شکوه و حداکثری و نهایت سلامت است» و تا جایی پیش رفت که بگوید: «اینجانب شخصاً نهایت حساسیت را به کار خواهم برد و همچنان که بارها و بارها به مسوولین استانی و غیراستانی گفته ام از کوچکترین تخلفی اگماض نخواهم کرد».

به راستی جای سؤال دارد که چه چیزی احمدی نژاد را واداشته است تا ژست یک قهرمان انتخابات آزاد، عادلانه و شفاف را به خود بگیرد؟ چه چیزی باعث شده که احمدی نژاد، کسی که در سال ۸۸ تماماً تحت حمایت و پشتیبانی خامنه ای قرار داشت، این بار چنین علنی و آشکار به مخالفت با او برخیزد؟

### بحران رهبری بورژوایی

چنان چه ما به ریشه ها و منشأ این رژیم توجه اخص نداشته باشیم، هرگونه پاسخ این سؤال ها و سؤال های مشابه درباره کشمکش های درونی، بی پاسخ خواهد ماند. نظام حاکم در ایران، شکلی منحصر به فرد از رژیمی سرمایه داری است که به دنبال صدمات سنگین به دولت بورژوایی- و نه نابودی کامل آن- در خلال انقلاب ۵۷، سربرآورد.

رژیم نظامی-سلطنتی شاه، جای خود را به یک فرمایشیون متناقض داد که در درون خود دو گرایش اصلی را، با دو رویکرد کاملاً متمایز نسبت به سیاست اقتصادی، جای می داد. یک گرایش در حال تلاش برای «متعارف» کردن مناسبات تولیدی سرمایه داری در ایران و بازگرداندن روابط کامل با کشورهای امپریالیستی بوده است. در همین میان، گرایش دیگر مدافع موانع وارداتی، تجارت انتخابی و غیره بوده، و در واقع نماینده منافع ائتلاف نیروهای بورژوازی (و تاحدودی خرده بورژوازی) بوده است که جنبش توده ای ۵۷ را در هم شکستند.

در طول سال های گذشته، اسامی این بخش ها، و نمایندگان آن، بارها و بارها تغییر کرده است. به عنوان مثال، رفسنجانی روزی یک شخصیت بسیار «تندرو» بود، اما مدت ها مدافع خصوصی سازی، تجارت و سرمایه گذاری خارجی، کاهش سوبسیدها و نظایر این ها بوده است. اکنون احمدی نژاد در عمل به نماینده همان گرایشی مبدل شده است که پیشینه اش به ابوالحسن بنی صدر بازمی گردد، یعنی همان به اصطلاح نخستین «رئیس جمهور» نظام جمهوری اسلامی که طی درگیری ها و اختلافات با جناح خمینی، در سال ۶۰ از سمت خود عزل شد. بنابراین تصادفی نیست که شماری از مردم احمدی نژاد را با بنی صدر مقایسه می کنند.

این اصطکاک میان دو جناح، که نمایانگر بحران رهبری بورژوازی می باشد، تا جایی ادامه خواهد یافت که یک دولت مدرن و متمرکز سرمایه داری و تماماً پیوندخورده با بازار جهانی و ساختار ژئوپلیتیک منطقه، در ایران وجود داشته باشد. (هرچند البته این در حالتی است که کارگران، بورژوازی را پیش از آن که قادر به حل این تضاد شده باشد، سرنگون نکرده باشند!)

این موضع گیری، بنیان تحلیل ما از ابتدای روی کار آمدن این رژیم تا به الان بوده است؛ در واقع ما به طور مداوم این درگیری های جناحی را در چنین چارچوب و بستری بررسی کرده ایم (اخیراً نیز این موضع گیری در سرمقاله نشریه میلبنات، شماره ۵۷ منعکس شده است).

## بحران رو به رشد اقتصادی و اجتماعی

در همان حال که رسانه های رژیم توجه زیادی به مسایل حاشیه ای و بی اهمیت پیرامون به اصطلاح «انتخابات» نشان داده اند- از بررسی تعداد دفعات سر دادن شعار «زنده باد بهار» یا استفاده صرف از کلمه «بهار» به وسیله احمدی نژاد گرفته تا بدتر از آن، موضوع در آغوش گرفتن مادر چاوز در مراسم درگذشت او از سوی احمدی نژاد در کاراکاس و یا دست کاری در تصاویر میشل اوباما و پوشاندن قسمت هایی از بدن او- میلیون ها نفر از کارگران و خانواده هایشان هرچه بیشتر درحال غرق شدن در فقر و گرسنگی بوده اند.

تعارض و تقابل میان سرمایه داران وابسته به رژیم که از قبل شرایط کنونی- و حتی از تحریم های فلج کننده!- سودهای نجومی به جیب می زنند، و کسانی که هرلحظه گرسنه تر می شوند، ساعت ها برای تهیه ابتدایی ترین مایحتاج صف می کشند و در این حالت هم حق انتخاب چندانی ندارند، هیچ گاه به این اندازه نمی توانست آشکار و عریان باشد!

در یک سو:

بالغ بر ۲۰۰ هزار کودک زیر سن شش سال و مبتلا به سوء تغذیه وجود دارد؛ شمار کودکان خیابانی رو به رشد است و ۶۰ درصد تجاوزها علیه کودکان صورت می گیرد!

حدّ اقل دستمزد سال ۱۳۹۲ در شرایطی تعیین شده که نرخ تورم سال پیش رو، به طور عجیبی حدوداً ۶ درصد پایین تر از نرخ تورم سال قبل «برآورد» شده است!

نرخ تورم رسمی، ۳۱.۵ درصد است، اما هرکسی که مجبور باشد ۳۰ هزار تومان برای یک کیلو گوشت و با سایر قیمت های خارج از حدّ توان خود رو به رو شود، می داند که نرخ واقعی به مراتب بالاتر از این هاست.

۱۷ میلیون نفر برای سیر کردن خود به کوپن غذا نیاز دارند.

در این «جمهوری اسلامی»، درحال حضور ۳.۶ میلیون

نفر معتاد وجود دارد و تست الکل و اعتیاد ۲۶ درصد از رانندگان تهرانی در اردیبهشت ماه سال قبل مثبت بوده است!

در سوی دیگر:

۳۳ میلیارد دلار از نظام بانکداری ایران مفقود شده است!

در کشوری که ارز ملی طی یک سال ۵۵ درصد ارزش خود را از دست داده، ۵۰۰ دستگاه خودروی پورشه وارد کشور شده، آن هم بدون این که کسی از نرخ مبادله ارز مورد استفاده برای واردات این خودروها آگاه باشد!

و اما پاسخ رژیم به این وضعیت چگونه است؟

تقویت سازوبرگ سرکوب، از جمله تشکیل «واحد زنان یگان ویژه پلیس»!

اسلامی کردن دانشگاه ها

شکایت حقوقی از هالی وود بابت فیلم آرگو و فیلم های مشابه

### صنایع: در آستانه سقوط

در این میان، بخش های اصلی اقتصاد در حال سقوط هستند، به ویژه تولید صنعتی، که البته به شدت به بورژوازی صنعتی ضربه می زند و آن را به زانو در می آورد.

فقط در شهریور ماه ۱۳۹۱، تولید خودرو در ایران ۶۵ درصد سقوط کرد. به دلیل سقوط قریب الوقوع تولید، بسیاری از کارگران اخراج شده اند. هر صنعتی که نیاز به واردات قطعات، موادّ خام یا ماشین الات دارد، به شدت ضربه خورده است.

حتی تولید نفت، یعنی مهم ترین منبع درآمد خارجی هم سقوط داشته است. درآمد نفتی رژیم ۴۵ درصد کاهش یافت و پیش-بینی های مربوط به سال جدید هم بهتر از این نیست. قرار است که در سال ۹۲، درآمد نفتی ۴۰ درصد کمتر از سال ۹۱ باشد!



آورده اند، چه باید باشد؟ اگر به تاریخ نگاه کنیم فقط یک نوع نهاد را می بینیم که این نقش را می تواند ایفا کند: حزب پیشگام طبقه کارگر. نقش اصلی مارکسیست های انقلابی هم در این نهفته است که بتوانند این نظریه را از صرفاً یک درس تاریخی به یک تشکل زنده، فعال و در دل طبقه کارگر، تبدیل کنند.

در تاریخ دیدیم که هنگام اولین جنگ جهانی امپریالیستی، احزاب سوسیال دموکراسی اکثراً به طبقه کارگر خیانت کردند. و چنین انشعابی در بین خود سندیکالیست ها نیز به وجود آمد، به طوری که عده اندکی از آنان بر مواضع انقلابی خود پابرجا ماندند، و بسیاری از این سندیکالیست های انقلابی پس از مدتی به صفوف بین المللی کمونیستی پیوستند. آن چه سندیکالیست های انقلابی را از سندیکالیست های رفرمیست (و در نهایت خیانتکار) جدا کرد، درک نیاز به سرنگونی سرمایه داری و درهم شکستن ماشین سرکوب دولت سرمایه داری بود. اگر یک فعال کارگری بر این اعتقاد است، دیگر تنها یک راه برای سازماندهی آن، فقط یک جایگاه سیاسی، در برابر خود دارد: مارکسیزم انقلابی.

دیدیم ایم که با وجود تمامی مسایل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه، من جمله پیش پا افتاده ترین مسایل مانند سیر کردن شکم کودکان (!)، طبقه سرمایه دار هیچ علاقه ای به حل آن ها از خود نشان نمی دهد. این فقط طبقه کارگر است که پتانسیل حل این مسایل را در بازوی خود دارد. آن چه که این پتانسیل را در عمل به کار خواهد گذاشت، ایجاد حزب انقلابی پیشگام طبقه کارگر می باشد. تنها چنین حزبی می تواند با وصل کردن مبارزترین عناصر کارگری و مارکسیزم انقلابی، هم بحران رهبری طبقه کارگر را حل کند و هم بحران «چپ» سردرگم و پر مدعا را که حتی از اعتراف به وجود بحران خود هم هراس دارد.

در جامعه ایران دو بحران رهبری طبقاتی وجود دارد و تنها یک راه حل انقلابی.

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۴ فروردین ۱۳۹۲

وضعیت اقتصادی و اجتماعی کنونی، به مراتب وخیم تر از سال های بحران ۵۵ تا ۵۷، که به وقوع انقلاب انجامید، شده است. اکنون ایران به طور عینی برای انقلاب آماده و مستعد است.

### بحران رهبری کارگران

جنبش کارگری ایران در نقطه عطفی قرار دارد. از یک سو دیدیم که سندیکالیزم به وضوح شکست خورده است. سندیکالیزم، که به طور خلاصه می توان گفت بینشی است که تصور می کند که اتحادیه ها به خودی خود می توانند مبارزه طبقه کارگر برای رسیدن به تمامی اهداف آن را به ثمر برسانند، بیش از یک دهه است که در صنایع متفاوت و نقاط مختلف کشور فعال بوده است. و با وجود همه از خود گذشتگی ها، زندان و شکنجه هایی که فعالین کارگری متحمل شده اند، و انواع و اقسام دردها و سختی هایی که خانواده های کارگران کشیده اند، اگر استراتژی و تاکتیک های درستی اتخاذ نشوند کارگران به نتیجه مثبتی نمی رسند (البته با وجود این که درس های مهم بسیاری برای فاز بعدی می آموزند).

اثبات این شکست سندیکالیزم را هم در اقدامات اخیر منصور اسانلو، همان کسی که سالیان سال پرچمدار و برجسته ترین سمبل جنبش کارگری ایران برای احیای اتحادیه ها بود، می بینیم. ایشان اکنون کشور را ترک کرده و به یک جنبش سیاسی ملحق شده است. این کار ایشان اعتراف روشن به شکست نظریه سندیکالیستی می باشد. البته، متأسفانه ایشان به آن سوی سنگر رفته و به دشمن طبقاتی طبقه کارگر پیوسته است. و این همچنین نشانگر آن است که بخشی از بورژوازی هم حاضر است که به طور سازمانیافته در بین طبقه کارگر ریشه بداند. البته تا زمانی که کارگران و حتی رهبرانشان فراموش نکنند که «ارباب» کیست.

اکنون این سؤال مهم مطرح می شود که: اگر سندیکا به خودی خود نمی تواند این کار را به ثمر برساند، پس کارگران چه نهاد دیگری را هم نیاز دارند؟ جوابی که اسانلو به این سؤال داد، راه او را تعیین کرده است. ولی جواب کارگرانی که می خواهند آن تجربه چند دهه مبارزه را دور نریزند و آن چه را که تاکنون نقداً به دست

## نامه سرگشاده به منصور اسالو



علیرضا بیانی- مازیار رازی

مقدمه

خطاب به همه کارگرانی که منصور اسالو را می شناسند، و به خصوص کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه

دوستان و رفقا،

متأسفانه جنبش شما کارگران زحمتکش، یک انشعاب به سوی دولت سرمایه داری داد، که اعتبار و هویت خود را از مبارزه در کنار شما به دست آورده بود. منصور اسالو، این هم‌رزم و هم سنگر گذشته شما اکنون صفوف شما را ترک کرده و به صف دشمنان طبقاتی شما پیوسته است. او اکنون رسماً به جریاناتی پیوسته که مستقیماً در مقابل شما کارگران سنگر بسته اند، جریانات سیاسی که از شما فقط یک رأی برای بازگشت به جناحی از حکومت سرمایه‌داری می خواهند، و در مقابل هیچ چیزی به شما نخواهند داد.

از این رو لازم است که پیش از ودای آخر با هم رزم سابق تان، نامه‌ای سرگشاده به او، اما رو به جنبش، نوشته و نکاتی را به او در میان بگذاریم.

\*\*\*\*

دوست گرامی منصور اسالو،

شما پس از دوره ای مبارزه در کنار کارگران اتوبوسرانی شرکت واحد و پس از تحمل فشارهای زیادی

که بر خود، خانواده و دوستانتان وارد آمد، اکنون تصمیم گرفته اید که این صفوف را ترک کنید و به صفوف دشمنان طبقاتی کارگران بپیوندید. اما لازم است بدانید که اگر جنبش کارگری، این دوستان تازه شما را قبول می داشت، در آن صورت خودش در سال ۱۳۸۸ به زیر پرچم «سبز» آن ها می رفت و برایشان هورا می کشید، که خود شما شاهدید چنین نکرد.

آقای اسالو، شما در اولین قدم در پیوستن به طیف سرمایه داری خارج از حکومت، مرتکب این اشتباه فاحش شدید که فکر کردید می توانید جنبشی را به دنبال خود بکشید. اما این جنبش کارگری، تاریخ و سنت های خودش را دارد و حتی اگر از این جابه جایی ها با خیر شود، به آن اعتنایی نخواهد کرد. شما به دلیل مبارزه از نزدیک و در کنار بخشی از کارگران بود که از اعتبار کافی در میان آن ها برخوردار شدید، اما این اعتبار تنها و تنها در شرایط تداوم مبارزه در کنار آن ها همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند و نه با ترک صفوف سابق. کارگران شریف و مبارز به قدر کافی ظلم و ستم تحمل کرده اند، از فقدان تشکل و مبارزه متشکل همچنان در رنج اند، اما این اوضاع را دلیلی بر ممانعت با سرمایه داری نمی دانند، زجرها و دشواری های بیش از این را تحمل می کنند تا کینه طبقاتی خود نسبت به سرمایه داری زانو صفت را برای روز انتقام حفظ کنند. اگر چنین نبود که کارگران به جای گسست دسته دسته از نهادهای کارگری وابسته به دولت، فوج فوج به همان نهادها می پیوستند. اگر این چنین نبود که کارگران به جای دفاع از سندیکای شرکت واحد، از خانه کارگر دفاع می کردند.

آقای اسالو،

شما چه محاسبه ای داشته اید که تصور کردید کارگران پرچم مستقل مبارزاتی خود را رها می کنند و به زیر پرچم سرمایه داری برکنار شده از حکومت می روند. دقیقاً کدام اقدام کارگران به صورت دسته جمعی موجب این برداشت ناصحیح شما شده است. چرا متوجه نیستید که کارگران تجربه یک انقلاب را، انقلابی که در نوع خودش در تاریخ جنبش کارگری کم نظیر است، پشت سر گذاشته اند تا دوباره از نقطه اول شروع کنند. این صحیح است که جنبش کارگری دارای بحران رهبری

جنبشی است که فریب سرمایه داری و وعده هایش را نمی خورد.

این جنبش آن قدر بدون رهبری انقلابی هست که تاکنون نتوانسته باشد مبارزات پراکنده کارگری را با هدف ساقط کردن سیادت سیاسی سرمایه داری حاکم در ایران متحد کند، اما این قدر خام و ناپخته نیست که در نبود این رهبری انقلابی، به واسطه افرادی مثل شما، پشت سر خود نمایندگان سرمایه داری صف بکشد.

آقای اسالو، باور بفرمایید جنبش کارگری ایران به مراتب جدی تر و ضد سرمایه داری تر از آن است که بخواهد با یکی دو تاکتیک قدیمی و صدها بار آزمایش شده نیروهای سرمایه داری خارج از رژیم، فریب آن ها را بخورد و پشت سر آن ها قرار بگیرد.

آقای اسالو،

با آن که شما اکنون وارد عرصه سیاسی شده اید، اما در واقع به جای پیوستن به حزبی کارگری سوسیالیستی، به حزبی سرمایه داری پیوسته اید. هرچند این نشانگر آن است که احزاب مدعی کارگری سوسیالیستی ایران بی ارتباط با جنبش کارگری هستند؛ چرا که در غیر این صورت کسی مثل شما باید به جای احزاب بورژوایی، به یکی از اعضای آن ها مبدل می شد؛ اما همچنین نشانگر خام بودن شما در تشخیص دوست و دشمن طبقاتی هم هست. شما هنوز آن قدر تجربه سیاسی-تشکیلاتی ندارید که متوجه شوید جریانات بورژوایی با شما فقط تا جایی کار دارند که موقعیت خودشان را تثبیت کنند و نه موقعیت شما را. شما که تجربه رهبری کردن دارید، چرا متوجه نیستید که اکنون خود در حال رهبری شدن هستید. چرا فکر می کنید وعده هایی که به شما داده اند واقعی است و عملی خواهد شد.

شما حتی در همین مصاحبه اخیرتان، از نوع و لحن برخورد مصاحبه کننده باید متوجه می شدید که فقط به اندازه یک مهره و آن هم برای مدت معینی برایشان اهمیت دارید و نه ذره ای بیش از این. شما هنوز آن قدر سیاسی نشده اید که متوجه شوید که این دوستان تازه شما،

است، و درست به دلیل همین بحران، جنبش کارگری با وجود ضعف های اساسی و مهمی که از شما سراغ داشت، از شما حمایت کرد. کارگران حتی اگر می دانستند که روزی صفوف آن ها را به نفع صف دشمنانشان ترک می کنید، باز هم از شما، هرچند به شکل مشروط، حمایت می کردند. اما این بدان معنا نیست که آن ها پشت سر شما و تا هر جا که مایل باشید، به حرکت ادامه خواهند داد.

ما می دانیم که تنها راه متوقف کردن جنبش کارگری، سرکوب دائمی این جنبش به دست رژیم حاکم نیست؛ دولت سرمایه داری روش های مؤثر دیگری هم دارد. مهم ترین آن ها، فریب کارگران از طریق اشاعه و گسترش راهکارهای فرمبستی و نفوذ عناصر خود در درون این جنبش است تا بلکه بتواند از این طریق مستقیماً بر آن تأثیر بگذارد. اما موفقیت آن ها همیشه تضمین شده نیست، این موضوع بستگی به درجه پیشرفت جنبش کارگری و انجام وظایف مارکسیست های انقلابی در یک کشور مشخص دارد. جنبش کارگری در ایران تجربه هایی بسیار غنی دارد که در کمتر کشوری مشابه آن را می توان یافت. با این که این جنبش از شدت فشارهای سیستماتیک ۳۴ ساله رژیم سرمایه داری حاکم بر روی زانوی خود افتاده است، اما شما که تا چندی قبل یک فعال کارگری بودید، لابد باید خوب بدانید و ببینید که جنبش کارگری ایران تا چه میزان استعداد بالایی در مبارزه ضد سرمایه داری دارد و اهل مامشات نیست. برعکس، به خود پایه های کارگری نگاه کنید که اعتنایی به این نوع مامشات نمی کنند و بلافاصله به محوطه کارخانه می آیند تا با اعتراض خود، در واقع پاسخی به همین مامشات بدهند. شما باید به کارگران نی بر شوشتر اشاره می کردید، به کارگران پتروشیمی ماهشهر و ... که با وجود انواع ارباب و سرکوب از خواسته های خود عقب نشینی نمی کنند و اهل مامشات هم نیستند. به همین دلیل است که خود شاهد هستید روزی نیست که از گوشه و کنار این مملکت، خبر اعتصاب و اعتراضی کارگری به گوش نرسد. این وضعیت به یک نکته مهم اشاره دارد و آن جاری بودن مبارزه ضد سرمایه داری در سراسر ایران است که هرچند به صورت پراکنده و بدون رهبری صورت می گیرد، اما هر چه هست نشانه ای از بلوغ

خیلی زود از شما تشکر می‌کنند و بدون کمترین پُست و مقامی به کناری می‌گذارند.

آقای اسالو،

شما مرتکب یک تناقض بزرگ شده اید که اگر به آن دقت کنی، متوجه فرصت طلبی های دوستان سر راهتان «سبز» شده هم خواهید شد. اولاً شما نمی‌توانید خود را به عنوان رهبر کارگری به دوستان راه سبزتان معرفی کنید، در بهترین وضعیت شما می‌توانید خود را رهبر سابق و اکنون برکنار شده سندیکای شرکت واحد معرفی کنید. حال اگر آن‌ها این را بپذیرند، باید از شما به عنوان وسیله ارتباط شان با سندیکاهای کارگری در ایران استفاده کنند، و این در حالی است که شما با ترک سندیکا نشان داده اید که کل پروژه سندیکالیزم شکست خورده است که شما را به این نتیجه رسانده که به «موج سبز» بپیوندید.

ثانیاً، لابد برای شما مثل روز روشن شده است که سندیکا به خودی خود قادر نیست حتی ابتدایی ترین حقوق را برای کارگران احیا کند که خود را ناگزیر از پیوستن به حزب رفاه دیده اید. هرچند دیدگاه های رفرمیستی شما چراغ جستجویی شد تا «موج سبز» را پیدا کنید؛ اما این در عین حال بدان معنا است که شما خود متوجه شده اید سندیکالیزم پاسخ مناسبی نبوده؛ منتها به جای این که خارج شدن از بن بست سندیکالستی را با ایجاد حزب کارگری گره بزنید، به حزب بورژوایی پیوستید و با خود این تناقض را برای آن‌ها به ارمغان برده اید که دیگر حتی اگر بخواهید هم نمی‌توانید یک سندیکالیست باشید. به عبارت دیگر، شما اگر می‌خواستید فعالیت حزبی داشته باشید، پس چرا سندیکالیست شدید و حالا که سیاسی شده و به حزب بورژازی پیوستید، چگونه می‌توانید همزمان سندیکالیست هم باشید! شما اگر در کنار آن‌ها باقی بمانید، رهبر سندیکا که سهل است، حتی یک کارگر سندیکالیست هم نخواهید بود؛ و در این صورت حقیقتاً چه تحفه ای با خود برای آن‌ها خواهید داشت که تصور می‌کنید به آن دلیل امتیازات ممتازی ارزانی شما خواهند کرد.

آقای اسالو،

شما می‌توانید به هر دلیلی جنبش کارگری را رها کنید و خود را از مبارزاتی که داشتید کنار بکشید، و به این ترتیب احترامی را که به دست آوردید همچنان حفظ کنید، اما متوجه باشید که قرار گرفتن شما در کنار دشمنان طبقاتی کارگران به معنی مقابله شما با طبقه کارگر محسوب می‌شود. در تاریخ حتی یک مورد به ثبت نرسیده است که کسی در چنین وضعیتی، برای مدتی طولانی محبوب جنبش کارگری باقی بماند. امیدواریم دچار این اشتباه فاحش نشده باشید که تصور کنید می‌توانید برای پیشبرد اهداف خود از امکانات آن‌ها استفاده کنید. اگر چنین نقشه‌هایی در سر دارید، بدانید تاریخ این را بارها نشان داده که چنین میان‌برهایی فقط مبارزین و رهبران کارگری را به مهره‌هایی برای تقویت سرمایه داری تبدیل می‌کند. همان طور که مبارزات سابق خود شما نشان داده، حتی برای کوچکترین پیشرفتی فقط اتکای به بازو و توان خود کارگران بوده که نتیجه داده است و نه تمنای از بیگانگان.

آقای اسالو وقتی شما در زندان بودید، این کارگران ایران و متحدین بین‌المللی آن‌ها در سراسر جهان بودند که از شما حمایت می‌کردند و نه «جنبش راه سبز امید». آیا از خود پرسیده اید که وقتی کارگران شریف شادان پور و جامکو در مقابل مجلس به رگبار بسته می‌شدند، این «جنبش سبزی‌ها» کجا بودند؟ آیا از خود پرسیده اید وقتی به سوی کارگران خاتون آباد از زمین و هوا به وسیله تانک و هلیکوپتر شلیک می‌شد، این رهبران نوکیسه بخشی از دولت سرمایه داری مانند اکبر گنجی و سازگارا و کل اصلاح‌طلبان متحد «موج سبز» کجا بوده اند؟ به راستی این سبزی‌ها وقتی به سندیکای شما حمله شد چه کار کردند؟ چنداناً تحصن و اعتراض به حبس انفرادی شما سازمان دادند؟ از چند عضو پارلمان و چند رهبر سندیکا و اتحادیه کارگری امضای حمایتی گرفتند که اکنون به جای قرار گرفتن در کنار متحدین کارگری، خود را در کنار آن‌ها قرار داده اید؟

اگر چه ایران لهستان نیست و الگوی «لخ والس» سازی در ایران به یک طنز تبدیل می‌شود؛ اگر چه کسی مثل لولا در برزیل از سطح کارگری فقیر - که سابقاً به دلیل نداشتن پول کافی درمان، انگشت آسیب دیده اش از



## نکاتی در مورد «پیام سال نو»ی منصور اسانلو

علیرضا بیانی

منصور اسانلو به مناسبت سال نو پیامی داده اند که در انتهای آن، توضیحی به شرح زیر آمده است:

«متأسفانه چند هفته پیش، هنگامی که برای شرح خروج خود از ایران با یکی از رسانه‌ها یعنی تلویزیون رها گفت و گو کردم، توضیحات این رسانه پس از گفت و گوی من این تصور را ایجاد کرد که من برای ادامه فعالیت به یک گروه یا تشکیلات خاص پیوسته‌ام. از این رو ضروری می‌دانم یادآور شوم، مطالبی که پیرامون پیوستن این جانب به تشکیلات وابسته به این تلویزیون و صاحب امتیاز آن به عنوان یک سازمان سیاسی منتشر شد، از نظر شخص من نتیجه سوءتفاهم در طی گفت و گوهای مربوط به مصاحبه بوده است. همچنین تأکید می‌کنم که من هیچ‌گونه وابستگی و پیوستگی به هیچ حزب و تشکیلات سیاسی و رسانه‌ای ندارم»

در این باره لازم است به چند نکته اشاره شود:

اول؛ دوست گرامی منصور اسانلو؛ آیا شما می‌دانستید که «تلویزیون رها» متعلق به کدام گرایش است؟ این تلویزیون متعلق به تشکیلات «موج سبز» و به طور مشخص تریبون گرایش بورژوازی اپوزسیون جمهوری اسلامی است. از شما پس از این همه سابقه فعالیت انتظار می‌رود متوجه باشید که کدام رسانه‌ها، به کدام تمایلات طبقاتی تعلق دارند و با چه انگیزه و اهدافی برای مصاحبه به سراغ شما می‌آیند. آن‌ها صرفاً یک نهاد خبری نیستند، این تلویزیون از جمله دشمنان طبقاتی کارگران است و برای تقابل با جنبش کارگری فعالیت می‌کند. از شما با این همه تجربه کارگری انتظار می‌رود که این موضوع را تشخیص داده و اجازه «سوء تفاهم» یا بهتر بگوییم، سوء استفاده، به آن‌ها ندهید.

دوم؛ در این تلویزیون و در حضور شما، از شما به عنوان فردی که مسئولیت بخش کارگری جنبش سبز را بر عهده خواهد گرفت، یاد شد. از شما این انتظار می‌رفت که بلافاصله به این موضوع واکنش نشان دهید و به آن‌ها بگویید: «من هیچ‌گونه وابستگی و پیوستگی به هیچ حزب و تشکیلات سیاسی و رسانه‌ای ندارم» و به

ساخته کار را از دست داده بود. به مقام ریاست جمهوری رسید، ولی وقتی به این مقام دست یافت، خود مکانیسم موقعیت اش او را در مقابل طبقه‌ای قرار داد که از آن جا آمده بود. با این حال شما باید آن قدر سیاسی باشید که بتوانید بفهمید در ایران که کارگران به دلیل سرکوب سیستماتیک ۲۴ ساله هنوز تجربه فعالیت تشکیلاتی، حتی در حد سندیکایی در سراسر کشور را نداشته‌اند، اگر در آینده بخواهند تشکیلاتی را تجربه کنند، ناچار خواهند بود قیام کنند و تشکیلات کارگری دوران قیام نیز، دیگر نه سندیکا و نظایر آن، بلکه شوارهای سراسری کارگران است.

آقای اسالو،

شما و دوستان تازه تان در ارزیابی خود این نکته را از قلم انداخته‌اید که در ایران به دلیل شرایط ویژه آن، کارگران مانند کارگران لهستان و برزیل از طریق رأی و آرا وارد کارزار تغییرات بزرگ نخواهند شد، رژیم سرمایه داری ایران برای آن‌ها فقط یک راه غیر قابل مسدود باقی گذاشته و آن قیام کارگری است. در قیام کارگران، کمترین اقدامی که می‌تواند صورت بگیرد چیزی جز اعتصاب و اشغال کارخانه و حرکت به سوی انقلاب نخواهد بود و این شرایط نمی‌تواند بستر مناسبی برای طرح و ایده‌های شما باشد. طرح و ایده‌های دوستان تازه شما فقط برای جلوگیری از وقوع چنین شرایطی است و شما به عنوان مهره‌ای برای آن‌ها فقط تا زمانی دارای ارزش هستید که بتوانید قدمی در متوقف کردن قیام‌های وسیع کارگری داشته باشید، آقای اسالو آیا شما تصور می‌کنید قادر به چنین کاری باشید؟

آقای اسالو،

تا هنوز به قدر کافی دیر نشده، یا به صفوف گذشته خود برگردید و یا دست کم در کنار دشمنان کارگران صف آرای نکنید.

پانزده اسفند ۱۳۹۱

این ترتیب، جلوی «سوء تفاهم» را بگیرد.

سوم؛ شما در تاریخ ۱۰ اسفند ۱۳۹۱ با این تلویزیون مصاحبه کردید و ۱۹ روز بعد، و آن هم تنها در انتهای یک پیام نوروزی اعلام فرموده اید که به هیچ حزب و تشکیلات سیاسی وابستگی و پیوستگی ندارید. از شما با این مقدار سابقه فعالیت انتظار می رفت که در همان مصاحبه و یا دست کم فردای آن روز، طی تکذیبیه ای مستقل، ادعای پیوستن به موج سبز را تکذیب کنید. اکنون پس از گذشت ۱۹ روز، یعنی تقریباً سه هفته، و سکوت شما در تمام این مدت، به ما حق دهید که پس از به وجود آمدن بی اعتمادی کامل، و در شرایطی که شما اعتبار سابق خود را از دست داده اید، به این سادگی نپذیریم که می توان با ارائه توضیحی کوتاه در حد یک پاراگراف، همان چیزی را باور کنیم که شما می خواهید.

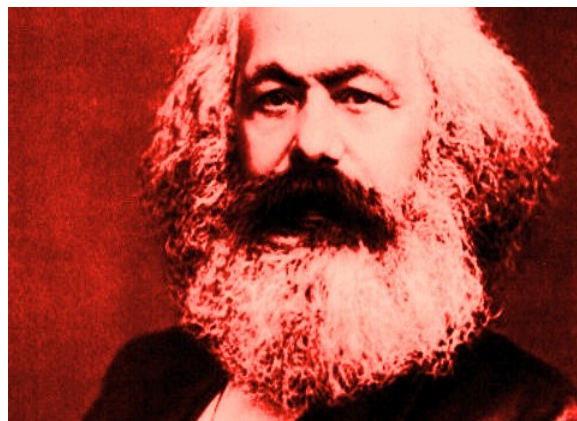
از نظر ما با این اطلاعیه اخیر شما، هیچ چیز تغییر نکرده است. ما مانورهای سیاسی را خوب می شناسیم؛ و در مبارزه سیاسی، پیرو قواعد و سنت های انقلابی هستیم. در اپوزیسیون «چپ»، به کرات گرایش هایی یافت می شوند که همه عمر فعالیت خود را در حوزه های حقوق بشری و انسان دوستانه و نظایر این ها گذرانده اند و اصولاً اهل تحلیل و بررسی مارکسیستی نیستند. آن ها تا پیش از پیوستن شما به «موج سبز»، نمی خواستند بپذیرند این مسیری است که شما انتخاب کرده اید؛ بنابراین وقتی در «تلویزیون رها» به روشنی شنیدند که شما مسئول حوزه کارگری جریان سیاسی نهاد مذکور خواهید شد، هنوز آن قدر گیج و گنگ بودند که باز هم سراغ اشتباهات اساسنامه ای سندیکای شرکت واحد می گشتند و از سندیکا می خواستند که اطلاعیه برکناری شما از سمت هایتان را پس بگیرد. شدت بی ربطی آن ها به جنبش کارگری آن قدر بود که انتظار نداشتند شما از مواضع جدیدتان به نفع مواضع قبلی عقب نشینی کنید، بلکه منتظر بودند سندیکا اطلاعیه خود را پس بگیرد و شما در همه مناصب گذشته خود ابقا شوید تا لایذ به جای انشعاب تنها یک فرد به سوی گرایش بورژوایی، کل سندیکا به رهبری شما به این گرایش بپیوند! به این ترتیب «سنت مجمع عمومی» هم اجرا می شد و این همان چیزی بود که آن ها می خواستند! برای آن ها رأی مجمع عمومی به نفع بورژوازی اهمیتی نداشت؛ مهم، خود مجمع عمومی و «سنت» آن بود.

وقتی همه عمر سیاسی گرایش های بی ربط به جنبش کارگری، صرفاً مراقبت از «حقوق حقه و رعایت موازین مدنی و مدرن» باشد، آن گاه پیوستن شما به گرایش بورژوایی بی اهمیت است، در عوض رعایت موازین مدرن و مدنی سندیکا است که دارای اهمیت می شود! خوب دوست گرامی، وقتی رهبران بورژوای «موج سبز»، این همه امید به چنین رفرمیست های جا خوش کرده در احزاب من درآوردی و از آستین بیرون آمده دارند، چرا از شما نخواهند که به جای تقابل با فعالین جنبش کارگری، با مانوری کوچک، هم رفرمیست ها را در گنجی خود باقی نگاه دارید و هم موجبات نزدیکی طیفی از همین مدافعین را به سوی خود، و از این طریق به همان گرایش بورژوایی، فراهم کنید؟! آن ها حوصله و استعداد فراوانی در مسائل فرعی مانند اساسنامه و نظایر آن دارند و کافی است که شما چنین تکذیبیه ای صادر کنید تا دور تازه ای از جدل فرسایشی میان این طیف را فراهم کنید و در نهایت به جای آن که به آن ها بپیوندید، آن ها را به دنبال خود به جایی متصل کنید که خود متصل شدید.

جمع بندی: از نظر ما این نوشته شما هیچ چیز را نشان نمی دهد. استعداد شما در چرخش به راست و امکان این چرخش در خارج از کشور، و به خصوص مصاحبه شما با نمایندگان جبهه راست نشان داد که شما فعلاً به این «جبهه» پیوسته اید. پیوستن به این جبهه لزوماً به معنی «پیوستگی و وابستگی حزبی» نیست. شما بدون آن که به حزبی بپیوندید هم می توانید به جای جبهه چپ در کمپ راست بورژوایی قرار داشته باشید. به این ترتیب در اطلاعیه شما، بدون آن که نقد صریح خود نسبت به جبهه بورژوازی طیف «موج سبز» و متحدین آن طرح شود، می تواند تنها یک مانور سیاسی باشد. اگر تصور می کنید شبیه و سوء تفاهمی باعث شده که در انتهای یک پیام تبریک سال نو، ضمناً رفع سوء تفاهم کنید، مطمئن باشید که این امر خود سوء تفاهم را افزایش می دهد. برای رفع سوء تفاهم، لازم است نقد صریح خود را به جریانی که سعی کرد شما را به خودش منتسب کند، منتشر کنید و نشان دهید فعالیت آینده شما در جهت تقویت کمونیست ها و جنبش کارگری است یا سبزه ها و بورژوازی.

اول فروردین ۱۳۹۲

## به مناسبت صد و سی امین سالگرد درگذشت کارل مارکس



مازیار رازی

کارل مارکس، ۱۳۰ سال پیش درگذشت. اما، امروزه هنوز میراث او در سراسر جهان پابرجا و راه گشای حل مسایل اجتماعی است. به بهانه ۱۳۰مین سالگرد درگذشت کارل مارکس، مروری بر اهمیت و ضرورت مارکسیزم ضروری است.

مارکسیزم، یک جهان بینی علمی برای شناخت نه تنها جامعه، تاریخ و نیروی محرکه آن یعنی مبارزه طبقاتی، بلکه همچنین برای شناخت کل طبیعت، هستی و جهان پیرامون ما انسان ها است. شناختی که به قصد تغییر صورت می گیرد. مارکسیزم درکی است علمی و دیالکتیکی متکی بر بیش از ۲۰۰ سال تجربه مبارزاتی و کاربست پیشرفت های سایر علوم. مارکسیزم راه گشای بشریت بوده است.

مارکسیزم بهترین پدیده ای است که در سطح نظری و عملی، برای مردم جهان رخ داده است. آنان که این حقیقت را انکار می کنند، و مارکسیزم را مسئول روی کار آمدن استالینیسم در شوروی و یا مائوئیسم در چین و سوسیال دموکراسی در اروپا می دانند، یا درک کافی از مارکسیزم ندارند، و یا آگاهانه و مغرضانه قصد بی اعتبار نشان دادن مارکسیزم را دارند.

اهمیت تاریخی سوسیالیزم علمی یا مارکسیستی، در این است که تلاش می کند شرایطی بیافریند که در آن گرایش

های سازنده انسان ها، بیش از تمایلات مخربشان رشد کنند. مارکسیست ها دعوی بیشتری ندارند، اما آن چه می طلبند، اهمیت حیاتی و تاریخی دارد.

امروز ظرفیت ها و توانایی های مخرب دولت های سرمایه داری ابعاد غول آسایی پیدا کرده است. تنها کافی است به تولید جنگ افزارها، به نابودی محیط زیست، به میلیون ها کودکی که هر سال در «جهان سوم» از گرسنگی یا بیماری های قابل درمان می میرند، به خطرات ناشی از قحطی ها، اعتیاد، تجارت سگس، و وحشیگری دولت آمریکا در هیروشیما و ویتنام و امروزه در عراق و افغانستان و سایر نقاط جهان، ببیندیشیم.

بشریت دیگر نمی تواند اجازه دهد که نیروهای مخرب و تمایلات غیر عقلانی (که همواره ظاهری عقلانی به خود می گیرد) در کنار گرایش های سازنده و عقلایی بشر، به خودی خود رشد کنند. اگر بشریت در خلال چند دهه آینده نتواند چنان شرایط اجتماعی مناسبی پدید آورد که رشد نیروهای مخرب، خودپرستی کوتاه بینانه و « نبرد همه علیه همه» را متوقف سازد، پس متأسفانه باید نابودی نوع بشر را حتمی دانست.

پیام اصلی مارکسیسم چنین است: در جامعه ای که بر رقابت فردی و ثروت اندوزی متکی است و منافع شخصی در تقابل به منافع کل جامعه قرار گرفته و نمی توان توانایی های ویرانگر انسان ها را مهار نمود، ضرورت دارد که ساختار اجتماعی- اقتصادی دگرگون شود و بر پایه ارزش های همیاری و همبستگی، و نقش و سهم «مستقیم» افراد جامعه در تولید کل قوام گیرد. برای تحقق این امر باید مناسبات تولیدی تازه و ارتباط های جدیدی به وجود آید که این ارزش های اساسی را تعالی بخشد. این امر همان مبارزه برای جامعه جهانی سوسیالیستی است. بنابراین برخلاف اتهام همیشگی سرمایه داری، سوسیالیزم نه تنها فردیت را نابود نمی کند، بلکه نخستین ساختار اقتصادی-اجتماعی خواهد بود که عملاً به فرد اجازه شکوفایی می دهد؛ به طوری که «تکامل آزاد هر فرد، شرط تکامل آزاد همه» باشد.

سؤال می شود که آیا در مارکسیزم نوعی قیام مآبی وجود ندارد که بر آن است انسان ها را بر خلاف میل خودشان

سیاسی آن است. مارکس این موضوع را به شکل بسیار رادیکال از جوانی خود تا هنگام مرگش در ۱۳۰ سال پیش، فرموله کرد، به کار برد و هرگز از مفهوم اصلی آن، منحرف نگشت؛ و آن مبارزه علیه هرگونه شرایطی بوده است که انسان ها تحت آن منفور گشته، از خود بیگانه شده، استثمار و سرکوب شده و یا به ماهیت انسانی شان توهین شده است. دلیل بی حرمتی به شخصیت انسان ها هر چه باشد و هر اندازه توجهات علمی داشته باشد، در مارکسیزم موجه نبوده و با آن مبارزه می شود. مارکس به این امر واقف بود که در زندگی هیچ چیزی لذت بخش تر از مبارزه در راه دفاع از حقوق انسان نیست؛ دفاع از استثمارشدگان، سرکوب گشتگان و استثمار شدگان. هیچ راه بهتری از گذاشتن زندگی خود در این راه شریف و بزرگ، برای یک انسان در این دنیا وجود ندارد. این مفهوم اخلاقی- سیاسی مارکسیزم است.

اما مارکسیزم بیش از این ها پاسخگوی بحران کنونی نظام سرمایه داری است. بدیهی است که چنان چه سرمایه داری قادر به حل بحران بشریت باشد، دیگر نیازی به مارکسیزم نخواهد بود. آن وقت مارکسیزم مانند هر نظری که زمان آن سپری شده است به کتابخانه ها تعلق می داشت. اما واقعیت چنین نیست. در قرن بیستم و بیست و یکم بحران سرمایه داری نه تنها کاهش نیافته، که برعکس تشدید نیز شده است و علم شناخت و مبارزه با این نابرابری ها (که در دستان مارکسیزم است) کماکان ضروری است و در دستور روز قرار دارد.

امروز در قرن بیست و یکم، پیش بینی کارل مارکس، یعنی آن چه که رزا لوکزامبورگ دوراهی «سوسیالیزم یا بربریت» نامید، هر چه بیشتر واقعیت پیدا می کند. چنان چه بار دیگر وضعیتی ایجاد شود که فاشیزم، همانند دهه ۱۹۳۰ رشد کند و بر مصدر کار قرار گیرد، فاجعه های بشریت، به خصوص با در دست داشتن انواع سلاح های اتمی و شیمیایی، به مراتب بیشتر از اوایل قرن بیستم خواهد بود.

کلیه این فجایع ریشه در شکست نظام سرمایه داری دارد، نظامی که نتوانسته است حداقل زمینه لازم را برای زندگی عادی اکثریت مردم جهان فراهم آورد. تضادهای طبقاتی بین اکثریت مردم و یک اقلیت مرفه همواره

به سعادت برساند؟ به هیچ وجه! آن چه سوسیالیزم مارکسیستی را آشکارا از انواع ایده های سوسیالیستی پیشین تمایز می بخشد، انکار دعوی قیومیت در مبارزه رهایی بخش است.

در تزه های مارکس درباره فوئر باخ، روشن و آشکارا آمده است که «مربیان باید اول خودشان تربیت شوند». سراسر مارکسیزم بر پایه پیکار توده های انبوه کارگران استوار است.

مارکسیزم اعتقاد دارد که «آزادی طبقه کارگر، تنها می تواند به دست خود کارگران تحقق یابد»، نه به وسیله کارشناسان، دانشمندان، فیلسوفان، دولت ها، حکومت ها، پارلمان ها و احزاب، هر چند که این ها می توانند به عنوان ابزارهای مبارزاتی مفید هم باشند.



آنانی که غیر مسئولانه برخورد می کنند و به این حقایق توجه ندارند، یا آنانی که این ابزار عظیم فهم و درک حقایق جهان را نادیده گرفته و به جای آن صرفاً به مفاهیم تردید برانگیز، نامعقول، مرموز و ماوراء لطبیعه ای که هیچ هدف مثبتی را تأمین نمی کند، روی می آورند، از برداشت علمی و واقعی به دور هستند.

همان اندازه که مارکسیزم از جنبه علمی حائز اهمیت است، جنبه دیگری هم از مارکسیزم وجود دارد که به همان اندازه مهم است و آن جنبه معنوی یا اخلاقی-

متن مصاحبه میلتانت با رفیق سارا قاضی به  
 مناسبت فرا رسیدن ۸ مارس



با سلام،

۱- در ابتدا باید این پرسش همیشگی و بسیار مهم را- مهم از لحاظ نتایج سیاسی و پروگراماتیک متعاقب آن، و نه صرفاً از جنبهٔ تئوریک- باری دیگر مطرح کرد که آیا اصولاً می توان از مسألهٔ مشخصی به نام "مسألهٔ زنان" صحبت کرد؟ به عبارت دیگر با در نظر داشتن اهمیت تحلیل طبقاتی در مارکسیزم، آیا اصولاً می توان چنین مسأله ای را متصور شد؟

از دیدگاه مارکسیزم انقلابی و در یک کلام "بله". از این دیدگاه، مسألهٔ زنان در جامعهٔ سرمایه داری به مانند حق آزادی بیان، حق آزادی مذهب، حق آزادی اقلیت های قومی و غیره، از جمله حقوق دموکراتیکی است که در نظام سرمایه داری مورد تعرض و نقض سیستماتیک قرار گرفته و به ویژه در نظام هایی مانند جمهوری اسلامی ایران جزو ابتدایی ترین حقوقی است که به دلیل اعمال سرکوب و خشونت شدید به عقب نشی نیمی از طبقهٔ کارگر و زحمتکش انجامیده.

امروز در نظام سرمایه داری ایران ستم وارد بر زنان که عملاً و کاملاً محسوس است، از دو زاویه وارد می آید:

بیشتر شده اند.

خوشبختانه یک بدیل واقعی در مقابل این «بربریت» نظام سرمایه داری وجود دارد و آن هم «سوسیالیزم» است.

مردم زحمتکش کلیهٔ جوامع جهان می توانند با اتکا بر نیروی خود، سرنوشت خود را تعیین کنند و برای نسل آتی ثروت تولید نمایند. لزومی ندارد که کنترل زندگی مردم به دست شمار اندکی سرمایه دار و متکی بر نیروی کور و دستان نامرئی بازار و هرج و مرج آن سپرده شود. تکنولوژی امروزی در دست نمایندگان واقعی مردم می تواند به بهترین نحوی برای خدمت به زحمتکشان جامعه به کار گرفته شود. ماشین آلات اتوماتیک می توانند کارهای مشقت بار را از انسان ها گرفته و وقت آزاد برای رفاه و ارتقای فرهنگ برای مردم ایجاد کند. با تغییر معیارهای سرمایه داری در حیطهٔ صنعت کامپیوتر و اینترنت، می توان اطلاعات لازم برای منابع ضروری نیازهای مردم را بکار گرفت و به علاوه «جریان آزاد اطلاعات» را از سطح شعار عوام فریبانهٔ کنونی، به یک واقعیت تبدیل کرد.

اما این بدیل از بطن نظام موجود سرمایه داری پدید نمی آید. رقابت کور و انباشت بی رویهٔ سرمایه به وسیلهٔ محدودی از افراد جامعه و بکارگیری هر چه بیشتر وقت زحمتکشان (استثمار مضاعف) این اجازه را نمی دهد که جوامع کنونی سرمایه داری به فرهنگ بالاتری دست یابند. تنها راه نجات بشریت از شرّ نظام سرمایه داری، مبارزه با آن و نه اصلاح و یا تسلیم شدن در برابر آن است. جلوهٔ تئوریک و نظری این مبارزه نیز تنها در «مارکسیزم» نهفته است.

بی تردید جامعهٔ سوسیالیستی آتی بی نقص نخواهد بود، اما تنها جامعه ای در تاریخ است که اکثریت مردم جامعه به طور آگاهانه بر سرنوشت خود حاکم خواهند شد.

مارس ۲۰۱۳

جنسی ابعاد دیگری هم دارد که بسیار عمیق تر است، آگاهی به آن ها و رفع آن ها در حقیقت بستگی به ابعاد خود انقلاب سوسیالیستی دارد. به عبارت دیگر بعد از انقلاب، ما تا چه اندازه در صحنه جامعه فعال باقی می مانیم و قادریم که در برچیدن ریشه های باقی مانده از نظام سرمایه داری پیشین همت می گماریم.

برخی از فعالین سیاسی چپی ما بر این باورند که به دنبال یک انقلاب سوسیالیستی و روی کار آمدن طبقه کارگر، مسائل به طور خود به خودی حل شده و مشکلی باقی نمی ماند. مارکسیست های انقلابی بر اساس اصول پیاده شده در کتاب "انقلاب مداوم" اثر لئون تروتسکی عمل کرده و نسل پس از نسل پشت جامعه اجتماعی و سیاسی خود را خالی نمی گذارند.

این امر، یعنی باقی ماندن در صحنه سیاسی و اجتماعی پس از انقلاب برای برچیدن ریشه ها و عوامل ستم و فساد متداول در جامعه سرمایه داری پیشین و برقراری قوانین نوین در دموکراسی کارگری، تنها تضمین برقراری آن قوانینی است که می تواند از آن پس حافظ حقوق دموکراتیک افراد در جامعه انقلابی ما باشد و حقوق زنان، یعنی برقراری قوانینی که متضمن حفاظت از حقوق مساوی زنان و مردان در جامعه است نیز از این شمار است. امروز قوانین تبعیض آمیز علیه زنان را می توان به طوماری تبدیل کرد: نابرابری در حق تحصیل در رشته مورد علاقه، نابرابری در حق ارث، وجود قوانین محدودکننده زن در ازدواج، نبود حق خروج آزاد از کشور و محدود کردن آن به "اذن ولی" و اجازه همسر یا پدر، نابرابری حقوق مادر با پدر و فرزندان، تنها نمونه هایی از قوانین زن ستیز کنونی است که باید بعد از انقلاب طبق اصول قوانین انقلابی ریشه کن گردد. اما جامعه هر قدر هم انقلابی باشد، باز هم نمی تواند تضمین کننده قوانین ضروری در رابطه با حقوق زنان باشد. زنان بعد از انقلاب، می توانند - و می باید- مانند مردان به راحتی در شوراها شرکت کنند و در جهت پیاده کردن این قوانین فعال باشند. حتی بعد از برقراری قوانین انقلابی، این تنها خود زنان هستند که می توانند و می باید اجرای این قوانین را در عمل از کل جامعه طلب کنند و در برابر مردانی که این قوانین را زیر پا می گذارند، ایستاده و در صورت لزوم آنان را تحویل قانون دهند.

یکی ستمی که ذاتاً صاحبان تولیدی ها و کارخانه های تولیدی بر کارگران وارد می آورند (یا بر هرگونه کارگر و کارمند مزدگیر روا می دارند) و دیگری ستمی است که بر اثر تبعیض جنسی (یعنی به صیرف این که زن هستند) به طور اخص بر زنان کارگر، کارمند در محیط کار (و حتی زنان دار زحمتکش در خانه) اعمال می گردد.

ستم سرمایه داران، از آن زاویه که به کلیه زنان زحمتکش و کارگر مربوط می گردد، مشکلی است تماماً طبقاتی؛ مشکلی که بر اثر تضاد و به اصطلاح شاخ به شاخ شدن دو طبقه سرمایه دار و کارگر (که شامل مزدگیران غیر وابسته به رژیم هم می شود) ایجاد می گردد و البته از دیدگاه مارکسیزم انقلابی برای رفع آن تنها یک راه وجود دارد و آن انقلاب سوسیالیستی است؛ انقلابی که در آن قدرت دولت سرمایه داری حاکم، به قدرت شوراهای کارگری، یعنی نظام شورایی، انتقال می یابد. با برچیده شدن کل نظام سرمایه داری، مسلماً تبعیض مزدی علیه زنان نیز پس از برقراری قوانین و سیستم نوین کار در جامعه برچیده می شود. البته در مرحله سوسیالیستی، این بدان معنا است که سود کار تولیدی در هر زمینه ای در میان تولیدکنندگان واقعی آن (کارگران) به طور مساوی تقسیم می گردد و در این جا است که قوانین نوین می تواند از تقسیم نابرابر میان مرد و زن جلوگیری کند. در نتیجه سطح زندگی کلیه کارگران به سطحی فوق العاده بالا نسبت به گذشته می رسد و سطح زندگی زنان کارگر در مقایسه با مردان کارگر مساوی می شود. این رفاه مالی در زندگی هر زن در هر زمینه ای در نفس خود، نیاز به تن دادن زنان به هرگونه کار خارج از شأن انسانی را می زداید. به خصوص که در این مرحله، راه به سوی پیشرفت و رسیدن به اهداف بهتر و مناسب تر، به روی هر زنی از هر سن و سالی باز می شود. در آن مرحله برطرف شدن نگرانی کمبود مالی که دغدغه ای برطرف ناشدنی در دنیای امروز زنان جامعه ما است، از فکر و ذهن هر زن زحمتکشی در نظام سوسیالیستی رخت برمی بندد... آه این آسایش خیال، بزرگترین هدیه ای است که به هر زن کارگر و مزدگیر امروز ما می توانی بدهی!

اما در دیدگاه مارکسیزم انقلابی، از آن جایی که تبعیض

می باشد، جوانب "اخلاقی" باقی مانده از فرهنگ سرمایه داری، تدریجاً در مسیر رسیدن به جامعه سوسیالیستی، از فرهنگ زدوده می شود، زیرا که اولین تأثیر انقلاب کارگری بر جامعه بورژوازی، زدودن مذهب و اخلاقیات آن از فرهنگ جامعه است. مذهب، در این مرحله تبدیل به عقیده ای شخصی می شود و در قانون و مسائل اجتماعی نقشی ندارد (البته اقلیت های مذهبی هم مانند اقلیت های ملی حقوق محفوظ دارند و کسی به حقوق دموکراتیک آنان تجاوز نمی کند، ولی آنان نیز باید به انقلاب احترام گذاشته و عقاید مذهبی خود را درون اماکن مذهبی خود محدود کرده و از این مهم تر انتظار کمک مالی دولتی برای تبلیغات خود نداشته باشند). دوم وجود رفاه مادی زنان است که به تدریج در جامعه جا افتاده و ثابت می کند که زنان ذاتاً به اصطلاح "ضعیف تر" نیستند و قوانین نوین هم اجازه برخورد های توهین آمیزی را که ناشی از باقی مانده های فرهنگ بورژوازی است نسبت به زنان نمی دهد. اما مسأله فرزندان باعث می شود که به نظر برسد که در این دوران تمام زنان بلافاصله بعد از انقلاب خواهان طلاق شده و "کانون گرم خانواده" را از فرزندانشان سلب نموده و برای آنان ایجاد ناراحتی های روحی و روانی می کنند.

موضوع اما در مرحله سوسیالیسم به این گونه است که آزادی های حقوقی و قانونی زنان در نفس خود سبب طلاق خود به خودی نمی شود. اگر روابط میان زن و شوهر به درجه ای بد شده باشد که یکی از طرفین خواستار جدایی باشد، قانون مانعی بر سر راه آن ها ایجاد نمی کند. در این حالت هم زن و هم مرد می توانند زندگی ای مطابق میل و توان مالی خود برای خودشان فراهم آورده و فرزندان مشترکشان را هم بر طبق توافق بین پدر و مادر (و حتی فرزندان) اسکان داده و امکان دیدار فراهم کنند. ضمناً فرزند هر زوج، فرزند کل جامعه محسوب می شود. از سوی دیگر اگر زن و شوهر مایل به ادامه زندگی با هم باشند، تنها تغییری که انقلاب در زندگی آنها پدید می آورد، این است که زن این فرصت را پیدا می کند که مثل شوهرش در خارج از خانه کاری تمام وقت داشته باشد و به یک فرد فعال و سازنده در جامعه تبدیل شود، اما وقتی به خانه می آید مجبور نباشد تا مانند خدمتکار خانه، به پختن غذا و شستن لباس ها و

بعد دیگر مبارزه زنان علیه تبعیض جنسی، رهایی خویش از چارچوب "خانواده" است. این بحث بنا به تجربه شخصی خود من، موضوعی تقریباً غیرقابل انجام به نظر می رسد، چون در یک حالت "ترس" ایجاد می کند. به نظر من دلیل این "ترس" یکی وابستگی مادی زنان به خانواده هایشان است و دیگری تأثیر ذهنی آن بر "معنویات" آن ها که مکتسب از فرهنگ بورژوازی است و سوم مسأله فرزندانشان است. لذا زنان ما اگر از به اصطلاح "موهبت" داشتن خانواده برخوردار باشند، نمی خواهند و می ترسند که به آن پشت کنند. به نظر من البته حق دارند، زیرا در ایران امروز امکان استقلال مادی تنها برای جماعت ناچیزی از زنان ما مقدور می باشد. سایر زنان، چه آنان که شاغلند و چه آنان که کار نمی کنند، عموماً آن اندازه درآمد ندارند که مستقل زندگی کنند. از نظر "اخلاقی" هم جامعه نسبت به زنانی که می خواهند مستقل زندگی کنند، با نگاه شک و تردید می نگردد. به این دلیل، مثلاً زنان مطلقه طبق ادبیات مردسالارانه رایج در جامعه باید "برگردند به خانه پدر". به علاوه به خاطر جو حاکم، اولاً کمتر کسی به او خانه اجاره می دهد و ثانیاً خود زن هم ترجیح می دهد تا به خانه پدر یا یکی از اقوام برود تا این که تنها زندگی کند. در جامعه ما کمتر زنی حق- و توانایی- داشتن محل زندگی مستقلی برای خود را دارد. افراد خانواده تا آخر عمر مجبورند در کنار هم به سر برند، تا از آسیب جو حاکم و فضای جامعه به دور باشند. این امر حتی در مورد آنان که در شهرستان های کوچک و یا روستاهای دور افتاده سکونت دارند هم صادق است. دیگر این که زنان ما حتی المقدور ترجیح می دهند که وقتی به "خانه شوهر" می روند با تمام قلدوری های او بسازند، ولی به اصطلاح "انگ طلاق" را بر دوش نکنند، به خصوص اگر صاحب فرزند شده باشند که نه تنها به آن ها آسیب روحی می خورد، بلکه این "انگ" بر دوش فرزندان نیز سنگینی خواهد کرد؛ در چنین زندگی اسفباری میلیون ها زن ایرانی روز را شب و شب را صبح می کنند، بدون این که از زندگی لحظه ای احساس لذت کرده و آرامش و آسایش داشته باشند.

در مقابل در جامعه سوسیالیستی که درآمد مرد و زن با هم برابر و مقدار آن برای یک زندگی آسایش بخش کافی

سلامتی جسمی و روحی مرد و زن در جامعه کمک می کند.

از این رو است که از نظر مارکسیزم انقلابی، رهایی زن از بند "خانواده" به مصداق گسستن کل ریشه و بطن ستم مضاعف یا تبعیض جنسی از زندگی زن به شمار می آید. انگلس در کتاب "دولت، خانواده و سرمایه خصوصی" می گوید که ارتش و مذهب و خانواده، سه پایه برقراری و روی پا نگهداشتن نظام مالکیت خصوصی بوده است. صاحبان سرمایه های خصوصی با داشتن نیروهای امنیتی خود همیشه می توانستند هرگونه اعتراض و قیامی را سرکوب کنند و با کمک اعتقادات مذهبی، اخلاق حاکم و متداول را در فرهنگ جامعه جا اندازند. اما پایه سوم حفظ نظام خانواده به شکل امروزی آن بود و هدف از آن صرفاً مشخص نمودن فرزندان مرد مالک/سرمایه دار بوده، تا به این ترتیب آن سرمایه نسل به نسل و دست به دست گشته و در میان یک طیف خانواده باقی بماند تا به این ترتیب برای آن مرد و فرزندانش نام و شهرت بیابورد.

اما زن که تا پیش از آغاز مالکیت خصوصی در جمع طایفه خود نیرویی قوی و مورد اتکا به شمار می آمد و برابر مرد و یا حتی بیش از او در تولید اجتماعی نقش داشت و از احترام و موقعیت بالایی برخوردار بود، به ناگاه هم چون برده یا زندانی به "خانه شوهر" رفت. به این ترتیب مرد صاحب سرمایه، صاحب یک خانواده خصوصی هم شد و خود در رأس آن قرار گرفت و زن (زنان) و فرزندان تحت کنترل او در این خانه حق زندگی پیدا کردند. از این رو فرهنگ پدرسالاری نضج گرفت و امروزه هم همه ما با مردسالاری حاکم در قانون، در محل کار، در کوچه و بازار و حتی در خانه از طرف کوچک ترین فرزند مذکر خود در حال دست و پنجه نرم کردن هستیم و متأسفانه در جامعه حتی زنانی هستند که به این مردسالاری عقیده دارند و در حفظ آن می کوشند!

به طور خلاصه، این طور می توانم بگویم که وقتی در انقلاب سوسیالیستی ما به سرکوب تمام ابعاد نظام سرمایه داری می کوشیم، زنان ما باید آگاهانه متوجه اهمیت این "خانواده" بوده و در نابودی آن شکل بورژوازی با تمام قوا کوشا باشند، چرا که ریشه و اساس ستم جنسی در آن

تمیز کردن خانه و رسیدگی به نیازهای تک تک افراد خانه برسد و در آخر با خستگی مفرط، شب حتی نتواند خواب و استراحت کافی داشته باشد و صبح روز بعد روانه محل کارش شود. این وضعیت برای آن دسته از زنانی که در نظام سرمایه داری پیشین هم شاغل نبوده اند بسیار انسانی تر، عادلانه تر و لذت بخش تر می شود. این زنان که در آن نظام در محدوده خانه هم چون برده ای به ارائه خدمت مشغول بودند، پس از انقلاب، کار خارج از خانه نه تنها برایشان افتخارآفرین است، بلکه اتکاء به نفس آن ها را هم افزایش داده و از نظر روحی به قدری غنی می شوند که برای اولین بار در زندگی شان احساس اهمیت واقعی و مفید بودن می کنند.

در این میان، کارهای خانگی این زنان توسط زنان/مردان دیگری که شغلشان سرویس دادن به خانه ها است انجام می گیرد و به این ترتیب همه افراد جامعه اعم از زن و مرد در کارهای تولیدی و خدماتی کل جامعه شریک بوده و در کنار آن از مزایای شغلی هم برخوردار می گردند و مهم تر از همه، کار طاقت فرسای خانه، به کار خدماتی در اجتماع تبدیل شده و این حتی با استخدام یک خدمتکار که کار را به صورت شخصی و خصوصی انجام می دهد، فرق دارد. رسیدگی به کودکان هم به همین نحو است. به جای این که مادر در حصار خانه دائماً مشغول نگهداری از کودکان باشد، او هم مانند شوهرش سر کار می رود و وجود مهد کودک ها و کودکستان ها و مدارس (به نسبت سن کودکان) از آن ها نگهداری می کنند و هر زمان که پدر و مادر کارشان پایان می یابد، می توانند با فرزندان خود به خانه بروند و چون در این شرایط دغدغه مالی و دغدغه انجام امور خانه را ندارند، بسیار راحت تر و با توان بیشتر فرصت آن را دارند که چند ساعتی را به دور هم گذرانده و از وجود یکدیگر بیش از هر زمان دیگری لذت ببرند. چنین نحوه ای در تربیت فرزندان بسیار سازنده تر و مطلوب تر از زندگی در چارچوب خانواده به شکل آن چه در نظام بورژوازی سابق تجربه کرده بودند، می افتد؛ زندگی روزمره، یکنواخت، پردغدغه، دشوار و ناراحت کننده در جامعه بورژوازی، با ایجاد رفاه مالی و کاهش فشار کار (خانه و خارج از خانه) در جامعه نوین، فرصت رفع خستگی جسمی و روحی را فراهم و به



این جلسات نیازهای آموزشی دختران را مطرح و با پولی که از میان خود جمع آوری می کردند، وسائل آموزشی دختران را فراهم نموده و در خانه هایشان به طور نیمه پنهانی تدریس می کردند؛ برای نمونه: اقتدارگرایان اسلامی مجلس تنها با آموزش خانه داری و آشپزی به دختران موافقت می کردند. لذا در این کلاس ها از میان همین زنان، آنان که باسواد بودند، به دختران خواندن و نوشتن می آموختند و همزمان در ظاهر آشپزی را هم برگزار می کردند. پس ملاحظه می کنیم که جنبش زنان ایران پدیده ای با سابقه و مترقی و شجاعت و پشت کار آنان همیشه چشم گیر بوده است. حضور یکپارچه زنان در انقلاب ۵۷ را فراموش نکرده ایم و حرکت شجاعانه زنان در سال ۸۸ که با سرکوب وحشیانه رژیم روبه رو شد نیز ادامه همین راه است.

امروز جنبش زنان ایران دارای ویژگی های خاص شرایط خود است. اولین ویژگی هر مبارزه دموکراتیک در ایران امروز، هرچند بر روی امری پیش پا افتاده باشد، این است که از همان ابتدا شکل سیاسی به خود می گیرد، چرا که هرگونه تجمع اجتماعی اعتراضی می تواند تبدیل به یک حرکت ضد رژیم شود و از آن جا گسترش یابد. در نتیجه رژیم از همان ابتدا با سرکوب، جلوی آن را می گیرد. اگرچه در نظام بورژوایی غربی هیچ گونه مطالبه دموکراتیکی خصلت انقلابی پیدا نکرده و کل نظام را مورد تهدید قرار نداده است (البته در آن کشورها هم امروزه وقتی اجتماع مردم خیلی بزرگ می شود و مثلاً به مسدود شدن خیابان یا محل عمومی می انجامد، پلیس وارد صحنه می شود و در این حالت امکان زدوخورد ایجاد می گردد و عده ای صدمه دیده و حتی دستگیر می شود). اما این امر به زندانی شدن نامحدود و یا شکنجه و مرگشان (مثل سال ۸۸ در ایران) نمی انجامد.

بورژوازی ایران اما، از آن جایی که از ابتدا به طور طبیعی روند تاریخی خود را طی نکرد، خصلتی بیمار گونه دارد: نظام سرمایه داری در کشورهای غربی از دل انقلابات بورژوایی و سرنگون شدن فنودالیزم بیرون آمد و در نتیجه از ابتدا و برای دوره ای خصلت انقلابی و مترقی داشت؛ تا این که این خصلت در تضاد با میزان سود سرمایه قرار گرفت و تدریجاً خصلت ارتجاعی

نهفته است و بدون نابودی آن نمی توان تبعیض جنسی را ریشه کن کرد.

۲- به این ترتیب آیا می توان از پدیده ای به نام "جنبش زنان" در جامعه ایران صحبت کرد یا خیر؟ اگر پاسخ مثبت است، این جنبش چه خصوصیات و ویژگی هایی دارد، و اهمیت آن از حیث تغییر و تحولات اجتماعی و چشم انداز انقلاب آتی ایران چیست؟

بله، در ایران پدیده "جنبش زنان" سابقه و پیشینه مبارزاتی دارد. زنان ایران از دوران انقلاب مشروطه تجربه مبارزات سیاسی را بدون کمک یا حمایت هیچ ارگانی کسب نمودند. جنبش زنان ایران در آن دوران از جنبش زنان اروپا حتی جنبش زنان فرانسه هم مترقی تر بود. مبارزه زنان ایران در دوران انقلاب مشروطه برای حق رأی و حق تحصیل بود. در این زمان حتی در اروپا هم زنان هنوز حق رأی نداشتند. اقتدارگرایان اسلامی آن زمان در مجلس مانند شیخ فضل الله نوری، به مانند اقتدارگرایان طبقه حاکم مرتجع کنونی با این مطالبات با اشد خشونت و سرکوب برخورد کردند. در آن زمان تحصیل برای زنان مخالف عرف اسلامی محسوب می گردید و به همین دلیل فضل الله نوری گفته بود "مدرسه علم برای نسوان، خلاف دین و مذهب است". اما دلیل واقعی این مخالفت این بود که حکام وقت می دانستند که هرگونه کوتاه آمدن در برابر مطالبات زنان منجر به فوران مطالبات دموکراتیک دیگر اقدشار جامعه و آغاز مبارزات کارگری می شد که شعله های آن، حکومت وقت را به آتش می کشید.

در ایران همیشه به علت شدت دیکتاتوری که محافظ منافع رژیم های حاکم بوده، هرگز نتوانسته اند کوچک ترین مطالبات دموکراتیک اقدشار مختلف جامعه، از جمله حقوق دموکراتیک زنان را تثبیت نمایند. لذا مبارزات زنان حول محور مسائل بسیار پیش پا افتاده ای در دوران انقلاب مشروطه از همان اول تبدیل به مبارزات سیاسی گشت. اعتراضات زنان با سرکوب شدید اوباش حاکمان اقتدارگرای اسلامی آن دوران مواجه گردید. لذا جنبش زنان جلسات مخفیانه در منزل یکی از اعضای خود می گذاشت و یک نفر را هم مأمور حفاظت محل قرار می داد که در صورت حمله اوباش آماده باش بدهد. زنان در

است که یک چنین اعتراضی بی برنامه و بی رهبری بلافاصله با سرکوب روبه رو شده و عدّه زیادی با ضرب و شتم مواجه شده و دستگیر می شوند و بعد از آن هم چیزی تغییر نمی کند و حکومت وقت همچنان به روند پیشین جلو می رود. جنبش زنان ایران هم اکنون به مانند جنبش طبقه کارگر نیاز به کار تئوریک و سازماندهی دارد. همان طوری که اشاره شد، جنبش زنان ایران در مقطع کنونی از ترکیب همه اقشار زنان در جامعه شکل گرفته است. البته این مسأله مختص به وضعیت کنونی نیست و تنها در سال ۸۸ ما شاهد آن نبوده ایم. حرکت های زنان ایران در سال ۵۷ و در انقلاب مشروطه هم ترکیبی بورژوا-دموکراتیک داشته است. برای ایجاد جنبشی که اهداف مترقی سوسیالیستی داشته باشد، ضروری است که در ابتدا زنان را در ارگانی دموکراتیک متشکل کرد. در این ارگان می باید دست کلیه عناصر حکومت فعلی و پیشین و کلیه گروه های سنتی را کوتاه کرده تا زنان مستقل و آزاد بتوانند در آن به مسائل خود بپردازند. ما نام این چنین تشکیلاتی را "تشکل مستقل زنان" نهادیم. در تشکل مستقل زنان، مؤکداً ضروری است که از نفوذ هرگونه عنصر وابسته به رژیم کنونی جلوگیری کرد تا این تشکل در رابطه با هیچ ارگان حکومتی قرار نگیرد. همچنین واضح است که زنان تحت ستم و خفقان ما به کمک، هدایت و مشارکت زنان بورژوای نظام سرمایه داری پیشین نیز ندارند و برای ارتقا در مبارزات خود علیه نظام سرمایه داری کنونی واجب است که در مقابل حکومت سرکوب و خفقان قبلی موضع محکم داشته باشند و دستخوش تبلیغات نشوند. این تشکل می باید همچنین خود را از نفوذ سیاست های گروه های اپوزیسیون سنتی میرا داشته و اجازه نفوذ سیاست های این گروه ها و احزاب را به درون این تشکل ها به هیچ وجه ندهند.

ما به عنوان عناصر روشنفکر و مترقی مارکسیست که می خواهیم جنبش زنان کارگر را از یک طرف در ارتباط با جنبش طبقه کارگر و از طرف دیگر در ارتباط با سایر اقشار زحمتکش زنان قرار دهیم، باید کار را از ابتدا و از درون این تشکل ها شروع کنیم. روشنفکرکارگری (زن) باید به درون این تشکل ها رفته و با مشکلات و مطالبات این زنان از نزدیک آشنا شود و

یافت. این تاریخچه انقلابی است که فرهنگ بورژوازی غربی را امروز از فرهنگ بورژوازی کشور ما جدا می کند، زیرا در ایران، این مرحله انقلابی طی نشد و بورژوازی ایران با سرنگونی حکومت قاجار و سرکار گذاشتن رضاخان توسط امپریالیزم و برقراری دیکتاتوری نوین، حیات یافت. این خصلت دیکتاتوری همواره بخشی از فرهنگ بورژوازی ما باقی مانده است. این امر ریشه خشونت رژیم نسبت به اعتراضات زنان در دفاع از حقوق خود است.

البته زنان ویژگی های دیگری را هم از خود نشان داده اند: در سال ۸۸ زنان ما با نشان دادن درایت سیاسی قوی، پیشتاز آن اعتراضات شدند و از آن جایی که آن حرکت بدون رهبر و برنامه بود، آنان به سرعت هدایت اعتراضات خیابانی و شعارها را به عهده گرفتند. در سال ۸۸، ما شاهد حرکت دختران دبیرستانی نیز بودیم. این نکته ای بسیار چشم گیر بوده و می باید برای مارکسیست های انقلابی که در داخل کشور فعالیت دارند، بسیار ارزنده باشد. فراموش نکنیم که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در ابتدا با اعتصابات و تظاهرات زنان کارگر آغاز گردید.

قبل از این که به اهمیت "جنبش زنان" در انقلاب آینده پاسخ بدهیم، باید مسأله بسیار مهم و تعیین کننده دیگری را توضیح داده و کاملاً روشن کنیم و آن مسأله ماهیت طبقاتی جنبش زنان است. در دوران دیکتاتوری که خفقان و سرکوب به طوری همه جانبه تمام اقشار جامعه را دربرمی گیرد و به جایی می رسد که مثل وضعیت کنونی ایران، در آخر باندهای مختلف حاکم به جان یکدیگر می افتند، زنان ما از بورژوازی اپوزیسیون گرفته تا زنان طبقه کارگر، جملگی تحت "ستم" و "ستم مضاعف" هستند. در چنین شرایطی، جنبش زنان که ساختاری باز و دموکراتیک دارد، پس از یک دوره یا نسل تحت دیکتاتوری مطلق، اغلب بر سر یک مسأله روز، طغیان زا شده و زنان بدون داشتن رهبری و برنامه معین به خیابان ها ریخته و دست به اعتراض می زنند، مانند سال ۸۸.

برای مارکسیست های انقلابی که هدف نهایی را انقلاب کارگری و سرنگونی نظام سرمایه داری و برقراری دموکراسی کارگری (نظام شوراها) می دانند، واضح



می شود. زنان ما در این رژیم دیکتاتوری از شدت خفقان به دست و پا زدن افتاده اند، زیرا که نه تنها مانند مردان زیر فشار این دیکتاتوری قرار دارند که این اندازه ستم کافی نبوده و باید آنان را تحت ستم مضاعف به دلیل "زن" بودنشان هم قرار داد! این است که در مقاطعی از زمان که مسائل روز و شرایط دست به دست هم می دهند و به ناگاه فشار بر آخرین سطح تحمل می آید، انسان ها ناخودآگاه عکس العمل نشان می دهند و این عکس العمل به شکل طغیان سر باز می کند.

به نظر من اما، در این دوران فشارهای ستم مضاعف قرون وسطایی در یک سو و وجود اینترنت و ارتباط با دنیای خارج که دسترسی به همه گونه آگاهی علمی و سیاسی را با فشاری بر چند دکمه کامپیوتر ممکن می سازد در سوی دیگر، برای زنان ما، به ویژه زنان جوان تحصیل کرده، تضادی بدتر از خود ستم جنسی ایجاد کرده است. در نتیجه این تضاد، سطح آگاهی سیاسی زنان جوان ما به سرعت رشد کرده و در برابر ارزش های اسلامی تحمیلی رژیم مانند دیواری در حال بالا رفتن است. به این دلیل است در سال ۸۸، تنها در یک حرکت خود جوش و بدون سازماندهی، زنان توانستند بر دهان فرهنگ مردسالاری مثنی محکم بزنند. حال تصور کنید که اگر این زنان سازماندهی و رهبری داشته باشند و برای هر حرکت برنامه مشخص، مرد سالاری با چه سرعتی از جامعه ما رخت برخواهد بست!

نکته دیگری که من مایلم در این جا مطرح کنم و یادآور بشوم این است ما همیشه در بحث های خود می گوئیم و می نویسیم که بورژوازی غرب بعد از انقلاب و روی کار آمدن نظام سرمایه داری قادر بود که مطالبات دموکراتیک اقشار مختلف جامعه را برآورده سازد. حقیقت این است که چه در مرحله انقلاب و چه بعد از روی کار آمدن نظام سرمایه داری و چه در عصر ما بعد از جنگ جهانی دوم این طبقه کارگر و اقشار تحت ستم بودند که برای این مطالبات مبارزه کرده و حتی جان دادند که بعد ما می گوئیم بورژوازی غربی این مطالبات را "اعطا" کرد. بورژوازی غرب به این دلیل به این خواسته ها تن داد که در آن مقاطع از تاریخ، با وجود پرداخت این مزایا به کارگران، بورژوازی تمام کشورهای غربی در حال بردن بیش از حد انتظار سود

در پیدا کردن راه حل با بقیه همکاری کند. او البته به علت داشتن تجربه بیشتر می تواند به طریق برخورد با این مشکلات و مطالبات خط داده و به آگاهی بقیه بیافزاید. حضور در تشکل های مستقل برای برقراری و نگهداشتن ارتباط با اقشار مختلف زنان و جلب تدریجی اعتماد آنان از طریق دخالت دادن آنها در تصمیم گیری ها برای فعالیت های آینده به طرف انقلاب کارگری هم مؤثر خواهد افتاد. تشکل های مستقل زنان، ماهیتی علنی دارد، ولی ماهیت نیروهای مترقی و روشنفکر کارگری در درون آن ها نباید علنی گردد، تا شناسایی علنی آن ها حتی المقدور ممکن نباشد. وجود این عناصر برای مراحل بعدی بسیار با اهمیت و تعیین کننده است. از درون این تشکل ها است که نیروهای انقلابی فعال می توانند زنان مترقی و زنان کارگر آگاه را تدریجاً از بقیه جدا کرده و با آن ها کار تئوریک انجام دهند. این بخش از فعالیت که با این عناصر خاص انجام می شود، می تواند در درون کمیته های مخفی انقلابی باشد. این زنان سپس می توانند ارتباط طبیعی و ملموس و مورد اعتمادی را با اقشار مختلف از زنان کارگر و زحمتکش فراهم آورند. تهییج و ترویج انقلاب کارگری توسط این زنان در میان سایر کارگران اعم از مرد و زن، خود به تنهایی بزرگترین قدم در راه آماده کردن لاقل نیمی از جامعه کارگری است. این نوع فعالیت سازماندهی شده چنان چه با حفظ اصول و اخلاق انقلابی صورت پذیرد، می تواند خود را برای کار با حزب طبقه کارگر آماده کند که این خود بحثی جداگانه است.

۳- در طول اعتراضات پس از انتخابات خرداد ۸۸ در ایران، حضور زنان- با خاستگاه های طبقاتی متفاوت و در نتیجه مطالبات متفاوت- در مبارزات بسیار محسوس بود؛ تاحدی که به روشنی نگاه غالب مردسالار در جامعه ایران را به چالش کشیده بود. به نظر شما چه عواملی موجب این حضور پررنگ شد؟

پاسخ به این سؤال توسط سایر رفقا در همان مقطع به تجزیه و تحلیل گذاشته شد و در قالب مقاله هایی به روی سایت هم آمد و من البته با آن نظرات کاملاً موافقم: همان طور که در فیزیک صحبت می شود، با فشردن یا متراکم کردن یک فنر، انرژی پتانسیل در آن بیشتر ذخیره می شود و سپس با رها کردن فنر، این انرژی به ناگاه آزاد

گرفتن مطالبات بورژوا-دموکراتیک خود هم نیستند. اما اگر فرض را بر این بگذاریم که زن رفسنجانی و زنان هم-طبقه‌ای او یک چنین مبارزه ای را بکنند و این مطالبات را هم به دست بیاورند، پس از این، تفاوتی بین این زنان و مردانشان برای بقیه زنان کشور که به طبقه سرمایه دار تعلق ندارند، وجود نخواهد داشت. نتیجه این که زنان بورژوا عموماً در یک کفه با مردان طبقه خود قرار می‌گیرند و در حقیقت به همان نسبت مردان طبقه خود، دشمن طبقاتی سایر زنان هستند.

زنان کارگر و تمام زنانی که به نوعی "مزدبگیر" هستند، اما، وضعشان با زنان بورژوا که "مزد ده" می‌باشند، فرق دارد. زنان "حقوق گیر" ولو این که تحصیل کرده و مرفه هم باشند، از نظر طبقاتی به طبقه کارگر تعلق دارند، نه طبقه بورژوا. باز هم برای بهتر روشن شدن به مثالی رجوع می‌کنم:

فرض کنید که دختر رفسنجانی بعد از او ارث خود را گرفته و در منطقه ای از تهران یک آسمان خراش می‌سازد و آن را تبدیل به مرکز خرید پوشاک، رستوران و غیره می‌کند. طبیعتاً برای حفظ و نگهداری و گرداندن این محل خودش دست به کار نمی‌شود، بلکه از کاخ خود و از دور، کار و دسترنج دیگران را با پول می‌خرد و در مقابل، سود این تجارتی را که راه انداخته مستقیماً به جیب سرازیر می‌کند. در نتیجه از خانم صندوقدار فروشگاه تا کارگر نظافتچی، جملگی "مزدبگیر" اند و دختر رفسنجانی "مزد ده"! و بینشان رابطه سرمایه دار و کارگر ایجاد می‌گردد و صرف "زن" بودن آن‌ها هیچ نقشی در رابطه شان نداشته و تبعیض جنسی هم در حقوق آنان آشکارا باقی می‌ماند: مثلاً نظافتچی زن مزدی کمتر از مرد هم‌مطراز خود می‌گیرد! البته یک خانم فروشنده ای که تا به الآن در این جا مغازه ای را اجاره کرده، می‌تواند طی مرحله ای خود صاحب مغازه شود و با استخدام چند کارگر، به "سرمایه دار" مبدل شود و بدین گونه به مقام بورژوا ارتقا یابد، اما آن نظافتچی برای تکامل و ارتقای خود به مرحله‌ی رهایی از ستم طبقاتی همچنان می‌باید مبارزات دموکراتیک خود را علیه تبعیض جنسی با مبارزات طبقاتی اش پیوند زده و مانند مردان و زنان هم-طبقه اش در پی برچیدن نظام سرمایه داری باشد.

سرمایه بود. لذا توافق به پرداخت مزایایی مانند حق بیمه بیماری، بیمه بازنشستگی، حق مرخصی سالیانه، حق مرخصی زایمان، و پاداش‌ها و نظیر این‌ها جملگی بر اثر مبارزات کارگری طبقه کارگر و زحمتکشان کشورهای غربی به صورت قانون درآمد.

**۴- به نظر شما به طور کلی چه ضعف‌هایی در دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌های رایج و کنونی جریان‌های چپ نسبت به مسائل مرتبط با زنان در ایران وجود دارد؟**

اصولاً مطالبات دموکراتیک زنان کارگر و اقشار زحمتکش ایران، همان طوری که در اروپا و آمریکا هم ثابت شده، بدون داشتن برنامه انقلابی برای برچیدن نظام سرمایه داری، تنها به نفع زنان طبقه بورژوا تمام می‌شود. از این رو، کسانی که به پیوند بین مبارزه زنان و انقلاب کارگری باور نداشته و معتقد باشند که مبارزه برای کسب حقوق زنان و برچیدن هرگونه ستم بر زن می‌تواند جدا از مبارزه طبقه کارگر برای برچیدن نظام سرمایه داری صورت پذیرد، به آزادی زن در درون طبقه بورژوا فکر کرده و صرفاً خواهان رسیدن زنان بورژوا به امتیازات مردان این طبقه هستند.

مثال زیر شاید مسأله را بهتر باز کند: در ایران زنی مانند فائزه رفسنجانی می‌تواند خواهان مطالبات دموکراتیک باشد و تنها در حد دریافت آن‌ها مبارزه کند و در آن صورت وضعش تبدیل می‌شود به وضعیت یک زن بورژوا در کشورهای غربی، مثل وضعیت هیلری کلینتون (زن رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، که دو دوره زن رئیس‌جمهور بود، بعد وزیر امور خارجه شد و حالا هم ظاهراً قصد دارد کاندیدای ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ شود). هیلری کلینتون به صرف زن بودنش الزاماً وجه مشترکی با زنان زحمتکش اقشار وسیع ایالات متحده آمریکا و یا زنان طبقه کارگر آن کشور ندارد. او هم مانند مردان طبقه خود و مردان قشر حاکم عمل می‌کند و در یک مبارزه طبقاتی شانه به شانه مردان طبقه خود و قشر حاکم می‌ایستد. در ایران اگرچه این زنان باید برای رسیدن به این حقوق دموکراتیک مبارزه کنند، ولی مبارزه آن‌ها در همین حد دموکراتیک باقی می‌ماند و آنان اغلب قادر به ادامه مبارزه به نفع زنان اقشار متوسط و کارگر که نیستند به کنار، قادر به مبارزه برای

سوسیالیستی است که با برقراری قوانین نوین و بالأخص در ستیز با ستم جنسی و وارد کردن زنان در تولید اجتماعی پا به پای مردان و برقراری روابط خانوادگی نوین در آن نظام، می توان گفت فرهنگ بورژوازی از جامعه رخت برمی بندد و فرهنگ سوسیالیستی کارایی عملی پیدا می کند.

##### ۵- در شرایط کنونی موضع، آلترناتیو مشخص و مطالبات پیشنهادی مارکسیست های انقلابی در ارتباط با زنان ایران به طور اعم، و زنان طبقه کارگر به طور اخص، چیست؟

اهداف ما مارکسیست های انقلابی، برنامه کلی ما را هم جلوی روی ما می گذارد. ما در عین حال که به مطالبه خواسته های دموکراتیک زنان بها داده و احترام می گذاریم و برای رسیدن به آن ها به زنان کل افشار زحمتکش ایران کمک می کنیم، بر این باور هستیم که در شرایط کنونی حتی مطالبه یک حق دموکراتیک، همان طور که اشاره شد، باید با برنامه مشخص درازمدت صورت پذیرد، زیرا تجربه قیام های زنان، دانشجویان و کارگران در گذشته ثابت کرده (حتی اگر جمعیت کوچک ناچیزی هم باشد)، رژیم بدون هیچ گونه شرم و بی معطلی، آن حرکت را سرکوب می کند و به این ترتیب علی رغم تمام جان هایی که باخته می شود، هیچ چیز تغییر نمی کند. در مقابل این وضعیت، مارکسیزم به ما می آموزد که برای جلوگیری از شکست هر حرکتی، سازماندهی و برنامه حزبی لازم است. آشنایی با مفهوم سازماندهی حزبی و برنامه حزبی امری است که به طور خود به خودی کسب نمی گردد، بلکه باید اصول آن را اول در تئوری آموخت.

در این جا است که وظیفه به دوش نیروهای انقلابی و روشنفکر-کارگر زن می افتد. این زنان در حال حاضر در ایران کم نیستند و اگر به جای گرایشات انحرافی و سنتی که در گذشته با شکست مواجه شد، قدم اول را در راه آموزش تئوریک نوین خود بردارند و به جای محدود کردن روابط خود با سایر زنان زحمتکش بر روی کارهای پیش پا افتاده اجتماعی، می باید از این نوع روابط برای ایجاد روابط عمیق و عمیق تر سیاسی، استفاده نموده و روش صحیح فعالیت سیاسی در جامعه

لذا جریانات چپ ما که خود را مارکسیست می دانند، می باید این درس را گرفته باشند که زنان طبقه کارگر و زحمتکش در جامعه ایران به منظور برچیدن هرگونه ستمی بعلیه خود، می باید به محض آغاز آن مبارزه دموکراتیک و هرچند پیش پا افتاده، آماده باشند تا آن مبارزه را به مبارزه طبقاتی سوق داده و وارد برخورد خیابانی با رژیم گردند. در غیر این صورت، رژیم قیام آنان را با کشتن، زندانی کردن و اعدام کردن، به طور کلی نابود می کند و خود هیچ صدمه ای نمی بیند. در نتیجه بر نیروهای انقلابی مارکسیستی واجب است که در برابر دیدگاه های بورژوا-فمینیستی موضع گیری کنند و مسأله زنان را از موضع مارکسیزم انقلابی ببینند.

نگاه "فراطبقاتی" به مسأله زنان که امروز شنیده می شود، از همان دیدگاه فمینیستی اولیه تراوش می کند که جامعه را به دو صف زن و مرد در مقابل هم تقسیم می کند. آن چه که آنان را به برداشت "فرا" طبقاتی سوق می دهد، این واقعیت است که زنان کارگر همواره توسط مردان کارگر مورد ضرب و شتم قرار می گیرند؛ اگر با دقت بنگریم ستم جنسی را خیلی واضح در میان جریانات و احزاب چپی هم می توانیم ببینیم. آن چه که در این دو مورد از ستم جنسی، بر آنان پوشیده می ماند یا از نظرشان می افتد، دو عامل اصلی است: یکی فرهنگ بورژوازی حاکم و دیگری اساس "خانواده"، همان طور که جلوتر در بحث آمد. لذا در این جا فقط این را یادآور می شوم که فرهنگ بورژوازی، تا زمانی که خانواده به شکل بورژوازی آن از جامعه رخت برنسته باشد، همواره در وجود ما است و به صرف این که فرد به طبقه کارگر تعلق داشته و یا تعلقات سیاسی دارد، این فرهنگ را تغییر نمی دهد. شکل خانواده کارگری ما همان شکل خانواده بورژوازی را دارد و در آن پدر، برادر، شوهر و فرزند ذکور از امتیاز مردسالاری برخوردارند. مرد کارگر بدون این که متوجه باشد، ستم جنسی را روا می دارد. او به طور خود به خود آگاه به این امر نیست که از فرهنگ طبقه مقابل و دشمن طبقاتی خود آسیب دیده است و خانواده او از آن رنج می برد؛ به خصوص که اعتقادات اسلامی هم در طی قرن ها به قدرت مردسالاری افزوده و زنان را به سکوت و "قبول" انسان درجه دوم بودن واداشته است. تنها در جامعه



## مصطفی صابر، «اعتراض عریان» و

### پرسش‌هایی بی‌پاسخ

سارا قاضی

آقای مصطفی صابر در سایت روزنه مقاله ای دارند تحت عنوان «اعتراض عریان: مارکس در خیابان!»<sup>۱</sup> که من، با وجود تعجب احتمالی مخاطبین، خواندنش را به همه زنان مبارز امروز جامعه ایران پیشنهاد می‌کنم، زیرا بهترین راه کسب آگاهی مترقی و سازنده همیشه دسترسی داشتن به تمام دیدگاه‌های موجود بوده است که امکان مقایسه و تحلیل را به انسان می‌دهد.

در پی مطالعه این مقاله، تنها یک احساس به من به عنوان یک زن (که خواهان برچیده شدن همه گونه ستم جنسی از زن است) دست داد: هیجان! هیجانی سردرگم! طغیان خشمی جوشان علیه ستم جنسی بدون ارائه حتی یک راهکار! با آرامش بخشیدن نسبی به این خشم خروشان، این سؤال مطرح می‌شود که حالا من، به عنوان فردی که در ایران تحت چنین دیکتاتوری خونخواری به سر می‌برم، از کجا باید شروع کنم؟ آیا باید به همراه چند تن از همقطارانم به خیابان بریزم و خود را عریان کنم، تا مبارزه علیه این ستم جنسی حاکم آغاز شود؟!

سپس به سرعت خاطره مبارزات خیابانی و خروشان سال ۱۳۸۸ را به خاطر آوردم. این که حتی با وجود حفظ حجاب اسلامی، به صرف مطالبه حق حیات و نفس برآوردن، همه را کشتند یا دستگیر کردند و در زندان بدن‌هایشان را با شکنجه، تجاوز و توهین به تدریج و یا در آخر با تیر خلاص نابود کردند! لذا بازگشتم و مقاله را دوباره و با دقت بیشتر خواندم. باز هم نه! باز هم هیچ رهنمودی برای پاسخ به این پرسش نیافتم که اگر بخواهم به این «جنبش جهانی زنان» بپیوندم و این خشم خروشان را در مبارزه ای علیه حکومت جمهوری اسلامی

خفقان زده ای مثل ایران را به دیگر زنان فعال بیاموزند. مسئولیت نیروهای مترقی و انقلابی در این مقطع بسیار سنگین است، زیرا آنان حلقه‌های ارتباط مابین تشکل‌های مستقل زنان با کمیته‌های مخفی و رابطه کمیته‌های مخفی با "حزب پیشتاز کارگری" می‌باشند. تنها از طریق ایجاد یک رابطه کاملاً طبیعی مابین این سه تشکل است که می‌توان با خفقان مبارزه کرده و فعالیت و اهداف سیاسی را به جلو برد (این بحثی است وسیع و خارج از حوصله این مصاحبه).

به طور خلاصه این طور می‌شود گفت که تنها تشکیلاتی که در هرگونه اعتراضات اجتماعی می‌تواند از زنان پشتیبانی اصولی و عملی نماید، حزب طبقه کارگر است. وقتی مبارزه علیه نظام حاکم چه برای کسب حقوق دموکراتیک زنان و چه در مطالبات طبقاتی آنان، آغاز می‌گردد، حزب پیشتاز کارگری ما بالاترین و قدرتمندترین ارگان است که می‌تواند در مقابل سرکوب رژیم دوام آورد و حتی آن را به عقب نشینی واداشته و به زانو درآورد. درک اهمیت این مسأله و درک صحیح از چگونگی برقراری یک رابطه طبیعی بین توده زنان زحمتکش و حزب پیشتاز انقلابی که از بالا بر زنان تحمیل نگردیده، بلکه از درون یک نیاز مشترک و طبیعی طبقاتی بیرون آمده باشد، یک شرط اصولی و اساسی برای موفقیت است. لذا حزب پیشتاز انقلابی ما هم که از کل کارگران روشنفکر و مترقی مرد و زن شکل می‌گیرد، باید به مانند تشکل‌های مستقل زنان همواره از مداخله و آسیب جریانات حاکم و احزاب اپوزیسیون سنتی محفوظ مانده و خود از ترکیبی طبیعی و روابطی اصولی شکل گرفته باشد. در این صورت است که این ارگان‌ها که خود تحت شرایط و روابط طبیعی و پذیرفته شده بین اعضایشان به وجود آمده اند، می‌توانند رابطه ای ارگانیک با یکدیگر برقرار کرده و خصلت سوسیالیستی و انقلابی داشته باشند.

به امید رهایی همه زنان جهان از تمام ابعاد ستم، روز زن را به تمام زنان زحمتکش در سطح جهانی و به خصوص زنان ایران تبریک می‌گویم.

و با تشکر از شما

<sup>1</sup> <http://www.rowzane.com/articles-archiev/42-mostafa-s/12556-1391-12-11-21-06-43.html>

این است که ما اول نیاز به یک جنبش کارگری مترقی و انقلابی داریم که بر اساس «مانیفست کمونیزم» مارکس، آن چنان سازماندهی شده و با قدرت باشد که نتواند در مقابل تهاجمات اوباش رژیم به مبارزات زنان، از زنان حمایت کند؟ و جنبش از مبارزات دموکراتیک زنان آغاز می‌گردد، ولی الزاماً باید با مبارزات طبقاتی طبقه کارگر پیوند خورده و به انقلابی به رهبری طبقه کارگر بیانجامد؟ چیزی که من نمی‌توانم درک کنم و برایم پس از خواندن این مقاله مبهم می‌ماند، این است که چرا ایشان به روشنی به این مطالب نپرداخته است و موضع خویش را توضیح نمی‌دهد؟!

باز هم سؤال: آیا منظور ایشان این است که اگر در ایران، صرفاً مذهب را از حکومت جدا کنیم و حجاب اجباری را از قانون برچینیم، این همان چیزی خواهد بود که مارکس در مانیفست کمونیزم در مبارزه با ستم جنسی آورده است؟ آیا این همان نوع از آزادی زن در نظام سلطنتی پیشین نیست؟ آیا ستم جنسی در آن دوران وجود نداشت؟ اگر مبارزه زنان برای رسیدن به حقوق دموکراتیکشان را در ایران امروز به مبارزه علیه حجاب اجباری خلاصه کنیم، آیا به این معنی نیست که ریشه ستم جنسی در حفظ و تحمیل حجاب نهفته است و پس از برچیدن حجاب اجباری، ستم جنسی نیز محو می‌گردد؟ در این صورت، بقیه مقاله در رابطه با ستم جنسی در قالب اشکال «اشتراک زنان» و «تجاوز و تعرض جنسی» که در جوامع سرمایه داری امروز به «صنعت عظیم سکس...تبدیل شده...»، بی معنی است!

این همه سؤال و این همه ابهام که با خواندن این مقاله در ذهن ایجاد می‌گردد، خود این سؤال را به همراه می‌کشد که پس هدف ایشان از نوشتن چنین مقاله ای چه می‌تواند باشد؟ نمی‌شود گفت که ایشان فردی ناآشنا به مارکسیزم است، زیرا که ایشان در رأس یک جریان به اصطلاح «کمونیستی» نشسته است! نمی‌شود گفت که ایشان علم به نوشتن چنین مقالاتی را ندارد، زیرا که ایشان سال‌ها است که فعالیت سیاسی داشته و از ایدئولوگ های حزب کمونیست کارگری محسوب می‌شود و باید قاعدتاً و لااقل با الفبای مارکسیزم آشنایی داشته باشد! لذا تنها نتیجه ای که می‌شود گرفت، این است که هدف از نوشتن این گونه

سازماندهی و آغاز کنم، از کجا باید شروع کنم؟! آیا واقعاً مبارزه من باید از درون یک جنبش «زنانه» و بی ارتباط با مبارزات سایر اقشار تحت ستم ما باشد؟ آیا واقعاً و در عمل می‌شود یک مبارزه «زنانه» به راه انداخت؟ و اگر این کار عملی باشد این مطالبات چیست و در چه مرحله ای موفق است و مطالبه نهایی چیست؟ با این همه سؤال، به این نتیجه رسیدم که پس ظاهراً این مقاله من مخاطب را بین زمین و آسمان رها کرده است!

آقای صابر می‌گوید که این «جنبش نوین آزادی زن و اتفاقاً وجه اعتراض عریان آن (که به مذاق خیلی از آن نوع کمونیست ها خوش آیند نیست) به ادعاها و اعتراض مانیفست کمونیست نزدیکتر و با آن عجین تر است تا با آن به اصطلاح کمونیست ها به مانیفست!» در ادامه ایشان این سبک از مبارزه زنان را با اشاره ای به نقش بردگی زن در تاریخ نظام سرمایه داری، به این نحو به مارکس و کمونیزم پیوند می‌زند: «واضح است که الغای مناسبات تولید حاضر باید همراه خود، فحشا را چه در شکل خصوصی و چه عمومی آن که از این سیستم سرمی آورد نیز الغاء کند». سپس می‌افزاید: «این عبارات را که نقل کردیم کنار اعتراضات "گروه فم" و "علیا المهدی" و اعضای سازمان جوانان کمونیست بگذارید که خود را لخت می‌کنند و با خشم و نفرت فریاد می‌زنند "بدن من انتخاب من!" روی بدن لخت خود می‌نویسند "نه به حجاب اسلامی". آیا جز این است که دارند علیه آن اشتراک زنان نهادینه در جامعه حاضر اعتراض می‌کنند...!!»

اما من هرچه بیشتر این «جنبش نوین» و «وجه اعتراض عریان» را در کنار «الغای مناسبات تولید حاضر» می‌گذارم ارتباط آن ها را در این مقاله نمی‌یابم! آقای صابر در این مقاله، راهکار امروز را در رسیدن به این «الغای مناسبات تولید» باز نمی‌کند. آیا منظور ایشان این است که جهت الغای ستم جنسی می‌باید اول این مناسبات تولیدی حاکم بر نظام سرمایه داری را برچید؟ آیا منظور ایشان این است که در مانیفست کمونیزم، مارکس الغای هرگونه ستم جنسی را در گروهی برچیده شدن کل نظام سرمایه داری دانسته است؟ اگر این چنین است، پس چرا ایشان توضیح نمی‌دهد؟ آیا منظور ایشان

کارگری» کوچکترین حرکتی در میان کارگران ایران ندارد و حتی خارج از کشور هم این «اعتراض عریان» از حمایت طبقه کارگر هیچ کشوری برخوردار نشده است؟

مبارزات زنان به خصوص خارج از کشور، زمانی می تواند به وزنه سنگینی علیه نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی تبدیل شود که این مبارزات از یک طرف در خارج از کشور از پشتیبانی هر چه بیشتر سازمان های مترقی زنان و سازمان ها و اتحادیه های کارگری پیشرو برخوردار گشته و آنان در تظاهرات زنان خارج از کشور شرکت کنند و از طرف دیگر، همزمان با اعتراضات و تظاهرات زنان در خارج از کشور، اعتراضات و تظاهرات زنان را در داخل کشور سازماندهی کرد تا زنان خارج از کشور از طریق سازمان های سمپات خارجی، صدای زنان داخل کشور را به گوش جهانیان رسانده و حکومت را به عقب نشینی در برابر زنان وادارند. تظاهرات در جلوی سفارتخانه های جمهوری اسلامی همزمان با تظاهرات زنان در شهرهای بزرگ ایران، برای مثال به مبارزات زنان در داخل یاری رسانده و می تواند از سرکوب و دستگیری آن ها کاسته و در صورت زندانی شدن، از شکنجه و مرگ آنان جلوگیری نماید.

در این جا است که نیاز به وجود حزب «پیشتان» طبقه کارگر در جامعه اختناق زده ما محسوس و ضروری می گردد. شعارهای زنان، وقتی از سازماندهی حزب پیشتان برخوردار باشد، می تواند در هر مرحله از مبارزه شکل لازم را به خود بگیرد و مطالبه مترقی تر خود را در برابر اقدامات رژیم مطرح نماید و این شعارها همزمان در خارج از کشور به وسیله تشکیلات زنان خارج از کشور انعکاس یافته و در سطح بین المللی مطرح گردد.

این روش سازماندهی و کار سیاسی برای مبارزات زنان تحت ستم ایران همچون شبکه ای رژیم را در رابطه با مسایل زنان محاصره کرده و در برابر نظارت بین المللی به زانو درمی آورد. تأثیر این روش از کار با تأثیر «اعتراض عریان» آقای صابر زمین تا آسمان متفاوت است: اولی برای به زانو درآوردن رژیم در مطالبات زنان مبارزه می کند، در حالی که دومی یک دهن کجی

مقالات و یا عریان کردن بدن تعدادی از زنان درون این جریان، صرفاً دست زدن به کاری هیجانی برای جلب توجه جامعه به سوی خود است و بس؛ هیجانی که برای یک لحظه جلب توجه می کند و روز بعد تأثیر خود را از دست می دهد. این گونه مقالات و این گونه اعتراضات خیابانی در واقعاً ربطی به اصول مبارزات انقلابی مارکس ندارد و هدف آن هم ایجاد تغییر اساسی و زیربنایی در جامعه نیست (حتی اگر مارکس و انگلس هم اکنون حضور زنده داشتند، و از حرکت عریان و مقاله مذکور دچار همین گونه ابهامات و سردرگمی ها می شدند).



«الغای مناسبات تولید» سرمایه داری ذکر شده در مانیفست کمونیزم، دقیقاً مانند تیری که به هدف زده شده باشد، مبارزات طبقه کارگر را لازمه به سرانجام رسیدن هرگونه مبارزه دموکراتیک به شمار می آورد. مارکس با ذکر این که «نظام سرمایه داری» و مناسبات اقتصادی آن در تحلیل نهایی زیربنای تمام نابرابری های جامعه طبقاتی است، ریشه کن کردن نابرابری های طبقاتی و اجتماعی را (حتی در جوامع پیشرفته) تنها با مبارزات طبقاتی طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری متمر ثمر می دادند.

سؤال من لذا از آقای صابر این است که: ۱. این جنبش زنان حتی اگر ابعادی جهانی هم داشته باشد، مگر نه این که در نفس خود حرکتی دموکراتیک و اجتماعی است؟ پس، مگر نه این است که می باید از پشتوانه حزب طبقه کارگر برخوردار باشد؟ ۲. پس چرا «حزب کمونیست





کارگری می خواند، قاعدتاً به این امر واقف است که دلیل این که مبارزات زنان می باید از پشتوانه طبقه کارگر برخوردار باشد، این است که در طول مبارزه و آن گاه که رژیم در برابر مطالبات زنان عقب نشینی می کند و به برخی از مطالبات بورژوازی تن در می دهد، عموماً اقبال بورژوا و خرده بورژوازی فمینیست درون جنبش را پس از دست یافتن آن ها به برخی مطالباتشان در این مقطع تدریجاً خلع سلاح می کند و به این دلیل آنان عموماً دست از مبارزه می کشند. تنها قشری از این زنان که در این مقطع همچنان به مبارزه ادامه می دهد و مطالبات خود را از مطالبات بورژوا-دموکراتیک به مطالبات طبقاتی و اقتصادی پیش می برد، قشر کارگر درون این جنبش است.

برای مثال، اگر جنبشی در میان زنان علیه حجاب، برای حق تحصیل، حق سفر و نظایر این ها راه بیافتد و اقبال مختلفی از زنان در آن شرکت کنند و اگر فرض را بر این بگذاریم که رژیم در برابر این زنان کوتاه بیاید و با این خواسته ها موافقت کند، در اندک مدتی زنان بورژوا و خرده بورژوازی مرفه از ادامه مبارزه دست برمی دارند، در حالی که زنان کارگر درون این جنبش از این پیروزی استفاده کرده و مطالباتی را طرح می کند که بیشتر جنبه اقتصادی دارد و در نتیجه خصلت طبقاتی به خود می گیرد! چرا؟ واضح است! به دلیل وضع اسفبار اقتصادی! از این رو است که مبارزه زنان کارگر می باید توان فراتر رفتن از مطالبات فمینیستی طبقه بورژوا را داشته و از پشتوانه طبقه کارگر برخوردار باشد.



به رژیم بیش نیست. این ها چیزهایی است که ما از مطالعه مانیفست کمونیزم برای مبارزات دموکراتیک می توانیم بیاموزیم. ولی آقای صابر به این روش از مبارزه به علت این که زمانی «طولانی» می برد، موافق نیست و همان طوری که در میزگرد «رادیو پیام کانادا»<sup>۲</sup> هم بیان نمود: «چارچوبه ای که دوستان سارا مطرح می کند، من فکر می کنم تا یک ۵۰۰ سال دیگر ما قادر نخواهیم شد در ایران حرکتی بکنیم، چون چارچوبه ای هست که هرگز به سرانجام نمی رسد!» از دیدگاه ایشان، یک حرکت لحظه ای و بی برنامه که برای یک نگاه چشم ها را به سوی خود بکشد، ولی در نهایت بر روی مبارزات عینی و عملی زنان تأثیری نگذارد، بهتر از آن است که در طول سی و چند سال گذشته بر روی جنبش کارگری ایران کار کرد و از آن یک حزب مبارز که شامل مترقی ترین عناصر روشنفکر مارکسیست و انقلابی و پیشروترین عناصر طبقه کارگر باشد، ایجاد نمود، تا به مبارزات دموکراتیک زنان خط و جهت انقلابی داده و آن ها را تا پیروزی نهایی همراهی نماید!

حرکت های بدون چشم انداز، بدون برنامه و لحظه ای، تازگی ندارند؛ خرده بورژوازی عجول همیشه خواهان نتیجه لحظه ای بوده است. از این رو است که احزاب خرده بورژوا و سانتریست هرگز در میان طبقه کارگر جا نمی افتند و نه تنها هرگز توان رهبری این طبقه را ندارند، بلکه بر روی آن ها به عنوان همیاران طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی هم نمی شود حساب کرد.

نکته دیگری که ایشان باز هم از قلم انداخته، مسأله مهم ماهیت طبقاتی جنبش های زنان است. در جوامع خفقان زده ای مثل ایران که زنان به طور کلی تحت ستم مضاعف قرار دارند، مبارزات دموکراتیک آن ها از درون اقبال مختلف زنان در جامعه سربلند می کند (مثل سال ۱۳۸۸). اما یک حزبی که خود را کمونیست و

<sup>۲</sup> این مناظره در لینک زیر موجود است:

[http://www.youtube.com/watch?feature=player\\_embedded&v=K8CNtpJY8pk](http://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=K8CNtpJY8pk)

## درباره روز جهانی زنان

و. ا. لنین



نگارش: پروادا، ۴ مارس ۱۹۲۰

انتشار: زنان و کمونیسم، لاورنس و ویشارت، لندن، ۱۹۵۰

ترجمه: کیوان نوفرستی

سرمایه داری، برابری صوری را با نابرابری اقتصادی، و در نتیجه اجتماعی، ترکیب می کند. این یکی از خصلت های عمده متمایزکننده سرمایه داری است، خصلتی که ریاکارانه از سوی حامیان بورژوازی، لیبرال ها، پنهان می شود، و برای دموکرات های خرده بورژوا قابل درک نیست. ضمناً از این خصلت متمایزکننده سرمایه داری، ضرورتی برمی خیزد و آن اینست که ما ضمن مبارزه قاطعانه برای برابری اقتصادی، آشکارا نابرابری سرمایه داری را تصدیق کنیم، و حتی تحت شرایط معینی، این تصدیق آشکار نابرابری را به عنوان بنیانی برای سازمان دولت پرولتری (قانون اساسی شوروی) لحاظ کنیم.

اما سرمایه داری حتی در ارتباط با برابری صوری هم (برابری در مقابل قانون، «برابری» میان فرد گرسنه و سیر، میان مالک و غیرمالک) نمی تواند بی تناقض باشد. یکی از بارزترین تبلورات این تناقض، موقعیت پست زنان در مقایسه با مردان است. هیچ یک از دولت های بورژوایی، حتی مترقی ترین دولت جمهوری دموکراتیک هم برابری کامل حقوق را به ارمغان نیاورده است.

اما جمهوری شورایی روسیه بی درنگ هرگونه بقایای نابرابری در موقعیت قانونی زنان را بلا استثنا محو کرد، و برابری کامل زن را در قوانین خود تضمین نمود.

گفته می شود که بهترین ملاک سطح فرهنگ، موقعیت قانونی زن است. در این گفته، ذره ای کوچک از حقیقتی ژرف وجود دارد. از این نقطه نظر، تنها دیکتاتوری پرولتاریا، تنها دولت سوسیالیستی می توانست به سطح بالاتری از فرهنگ برسد و چنین نیز کرد. بنابراین تشکیل (و تثبیت) نخستین جمهوری شورایی- و به موازات و در ارتباط با آن، انترناسیونال کمونیست- قطعاً انگیزه ای نوین، بی مانند و نیرومند را به جنبش زنان کارگر وام می دهد.

برای همین، وقتی ما از کسانی صحبت می کنیم که تحت نظام سرمایه داری، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، به طور کامل یا جزئی، تحت ستم قرار می گرفتند؛ این نظام شورایی، و تنها نظام شورایی است که دموکراسی را تضمین می کند. موقعیت طبقه کارگر و دهقانان فقیر به روشنی این را اثبات کرده است. موقعیت زنان به وضوح این را به اثبات رسانیده است.

اما نظام شورایی، بیانگر آخرین مبارزه تعیین کننده برای الغای طبقات، برای برابری اقتصادی و اجتماعی است. برای ما، دموکراسی، حتی دموکراسی برای کسانی که تحت ستم سرمایه داری قرار داشتند، از جمله دموکراسی برای جنسیت تحت ستم، ناکافی است.

هدف پیش روی جنبش زنان کارگر، مبارزه برای برابری اقتصادی و اجتماعی زن، و نه صرفاً برابری صوری او است. وظیفه اصلی این است که زنان را به حیطة کار اجتماعاً مولد بکشانیم، از «بردگی خانگی» رها سازیم، آن ها را از انقیاد ملال آور و اهانت آمیز پذیرش جو یکنواخت و محدود آشپزخانه و اتاق شیرخوارگان آزاد کنیم.

این مبارزه ای است طولانی، مبارزه ای که بازسازی رادیکال تکنیک ها و عرف های اجتماعی را می طلبد. اما این مبارزه با پیروزی کامل کمونیسم پایان خواهد گرفت.

چاوز: میراث‌دار «سوسیالیزم»؟



مراد شیرین

ترجمه: کیوان نوفرستی

کمتر رئیس جمهوری است که مرگ وی، به ویژه پس از بالغ بر یک دهه حاکمیت در کشور، بتواند به چنین فورانی از غم و اندوه حقیقی هزاران شهروند بیانجامد. بلافاصله پس از اعلام درگذشت هوگو چاوز فریاس، هزاران نفر از مردم به خیابان‌ها ریختند تا برای رئیس جمهوری که دیگر از دست داده‌اند، سوگواری کنند.

سرهنگ دوم چاوز، که نخستین رئیس جمهور منتخب ونزوئلا در فوریه ۱۹۹۹ بود (پس از شکست به عنوان یک کودتاچی در سال ۱۹۹۲)، تأثیر قابل توجهی بر ارتقای شرایط مادی زندگی میلیون‌ها نفر از شهروندان فقیر ونزوئلا از طریق برنامه‌های اصلاحی چندجانبه خود- یا همان به اصطلاح «انقلاب بولیواری»- داشته است.

با بکارگیری ثروت عظیم نفتی در جهت راه اندازی «میسون» های مختلف در طی بیش از ۱۴ سال گذشته- و برخلاف اکثر دیگر کشورهای نفتی که این درآمد تقریباً به طور کامل به اقلیت بسیار کوچکی اختصاص می‌یابد- نرخ های فقر و بی سوادی شدیداً کاهش یافتند و استانداردهای سلامت و زندگی کارگران، فقرا و شهروندان عادی ونزوئلا افزایش پیدا کردند.

به همین دلیل است که توده های مردم در طول سه دوره

استیو هدلی، فعال سندیکالیست پیشرو، به اعمال خشونت خانگی متهم شد

کارولاین لِنه‌گان، یکی از اعضای «اتحادیه ملی کارگران راه آهن، کشتیرانی و حمل و نقل» (RMT)، همسر سابق خود یعنی استیو هدلی را که معاون دبیر کل RMT است، در سطح عمومی به اعمال خشونت خانگی جدی متهم کرده است.

خانم کارولاین می گوید: «من تصمیم گرفته ام که به خاطر جایگاه عمومی او در اتحادیه و به این خاطر که می خواهم سایر زنانی را که با بدرفتاری های مشابهی رو به رو شده اند، به مطرح کردن این موضوعات تشویق کنم، یک بیانیه عمومی صادر کنم».

بیانیه او شامل انتقادهای مفصلی به نحوه برخورد اتحادیه او با تحقیق درباره شکایات صورت گرفته علیه هدلی می شود: «بابت سؤال هایی که از من شد، واقعاً برآشفته و متحیر شدم. افسر بازجو هیچ گونه احترام و حساسیتی نشان نمی داد و فاقد هرگونه درک و فهم نسبت به خشونت خانگی بود».

کارولاین پیشنهاد می کند که: «یک گروه حمایتی، متشکل از زنان جنبش چپ و کارگری، برای پشتیبانی از زنان و به چالش کشیدن بدرفتاری و تبعیض جنسیتی باید به راه بیفتد».

نیاز است که این بیانیه خوانده شود و به طور جدی در درون جنبش کارگری و کل طیف چپ سوسیالیست- و به خصوص در RMT و حزب سوسیالیست که هدلی در وب سایت ها آن به عنوان شخصیت عمومی حزب سوسیالیست معرفی شده است- مورد بحث قرار بگیرد.

این سند را به طور کامل در وبلاگ کارولاین مطالعه کنید:

<http://carolineleneghan.wordpress.com/>

وب سایت «آزادی کارگر» (AWL):

<http://www.workersliberty.org/>



اما «چاوزیست»<sup>۳</sup> ها نمی توانند مشکلات بزرگ پیش روی ونزوئلا را امروز را نادیده بگیرند:

\* تورم، که در سطح ۳۱.۶ درصد قرار دارد (در سال ۱۹۹۹ این رقم ۲۳.۶ درصد بود).

\* افزایش عظیم جرایم خشن، که به بیش از ۱۶ هزار مورد قتل در سال ۲۰۱۲ رسید. یک نهاد غیر دولتی (NGO) این رقم را تقریباً ۲۱،۷۰۰ مورد می داند (این رقم به آن معناست که نرخ قتل کشور، به ۷۳ در هر ۱۰۰،۰۰۰ نفر می رسد؛ نرخی که بیش از دو برابر کلمبیا، یعنی ۳۱ در هر ۱۰۰،۰۰۰ نفر، است؛ آن هم با وجودی که کشور کلمبیا درگیر دو جنگ چریکی در قلمرو خود است!)

مهم تر از همه، چشم اندازهای اقتصادی ونزوئلا در مقایسه با سایر کشورهای امریکای لاتین چندان خوب به نظر نمی رسد. این امر اساساً به این خاطر است که سرمایه داران (داخلی و خارجی)، ونزوئلا را کشوری «باثبات» به منظور سرمایه گذاری قلمداد نمی کنند. خالص جریان داخلی سرمایه گذاری مستقیم خارجی در سال ۱۹۹۹، حدود ۲.۹ درصد تولید ناخالص داخلی بود که این رقم تقریباً دو برابر سال ۲۰۱۱ (۱.۷ درصد) است. مجموع ارزش بازار سهام شرکت های مندرج در فهرست بورس کاراکاس از ۷.۶ درصد GDP در سال ۱۹۹۹ به ۱.۶ درصد تقلیل پیدا کرده است. به علاوه، طبق اکثر تخمین های صنعتی، تولید نفت ونزوئلا از تقریباً ۳.۲ میلیون بشکه در روز به حدوداً ۲.۵ میلیون سقوط کرده است.

کاهش ۳۲ درصدی ارزش بولیوار در ماه فوریه بر بسیاری از شاخص های اقتصادی در جهت ضرر کارگران و فقرا تأثیر خواهد گذاشت. پیش تر در سال ۲۰۱۱، GDP سرانه به ۱۰،۰۸۱ دلار تنزل یافته بود، چرا که ونزوئلا کماکان به مدت دو سال در رکود باقی ماند و این در حالی بود که اکثر کشورهای امریکای لاتین طی دوره مذکور با سرعت بیشتری شاهد بهبود

انتخابات ریاست جمهوری به او رأی دادند و در موارد متعددی، به خصوص در بحبوحه کودتای ۲۰۰۲ که به برکناری موقت چاوز انجامید، به خیابان ها آمدند تا از او و سیاست هایش پشتیبانی کنند.

### پیشینه چاوز

هنگامی که چاوز در سال ۱۹۹۹ انتخاب شد، ۱۴.۵ درصد از کل نیروی کار بیکار بودند و تولید ناخالص داخلی سرانه در سطح ۴،۱۰۵ دلار قرار داشت. تا سال ۲۰۰۹، نرخ بیکاری تقریباً به نصف (۷.۶ درصد) و تولید ناخالص داخلی سرانه به ۱۱،۴۰۴، یعنی بیش از دو برابر، رسیده بود! این پیشرفت در چارچوب رشد قابل ملاحظه جمعیت کشور از ۲۳،۸۶۷،۰۰۰ در سال ۱۹۹۹ به ۲۸،۵۸۳،۰۰۰ در سال ۲۰۰۹ محقق شده بود. فقر نیز به طور قابل ملاحظه ای کاهش یافت: فقر مطلق از نرخ ۲۳.۴ درصد در ۱۹۹۹ به ۸.۵ درصد در سال ۲۰۱۱ سقوط کرد.

سیاست راه اندازی «میسوین»ها (مأموریت) برای تلاش به منظور حل مشکلات جدی اجتماعی، تأثیر مهمی بر جامعه داشته است. به عنوان مثال، مرگ و میر نوزادان اکنون پایین تر از سال ۱۹۹۹ است و از نرخ ۲۰ مرگ در هر ۱۰۰۰ تولد زنده، به نرخ ۱۳ مرگ از هر ۱۰۰۰ تولد زنده در سال ۲۰۱۱ رسیده است. این نتیجه مستقیم فعالیت «میسوین باریو آدنترو» (بهداشت و درمان)، «میسوین مرکال» (توزیع مواد غذایی) و «میسوین آبیئات» (مسکن) بود.

«میسوین رایبیسون» نیز ۱.۵ میلیون نفر از بزرگسالان را قادر ساخته است تا خود را از بی سوادی رها سازند. برخی تحلیلگران حتی ونزوئلا را اکنون کشوری «بدون بی سواد» توصیف کرده اند.

«میسوین»های متفاوت دیگری هم هستند که تلاش دارند تا به طیف گسترده ای از مشکلات جامعه بپردازند. تمامی این ها از طریق رونق صادرات نفتی، که عواید آن در سال ۲۰۱۱ به رقم ۶۰ میلیارد دلار می رسیده است، تأمین شده اند (در سال ۱۹۹۹، عواید نفتی در سطح ۱۴.۴ میلیارد دلار قرار داشت).

<sup>3</sup> Chávistas

و کسانی که گمان می کنند که می توانند «سوسیالیزم» را با پیشرفت های تدریجی، یعنی با شروع در درون خود جامعه بورژوازی، به دست آورند. آن دسته از «مارکسیست»هایی که تصور می کنند «سوسیالیزم» چیزی است که می تواند از سوی یک فرمانده<sup>۴</sup> - فارغ از آن که بار معنایی این واژه تا چه حد خوب باشد- در جامعه مطرح و بنا شود و این که رفرم ها و ملی سازی برخی صنایع به آن معناست که می توانیم از سوسیالیزم در آن جامعه صحبت کنیم، به وضوح پایه ای ترین درس هایی را که جنبش ما در دوره کمون پاریس آموخت به فراموشی می سپارند؛ یعنی: **خرد کردن دولت بورژوازی**.

با این حال می بینیم که یکی از رهبران خودخوانده «مارکسیست» اخیراً در برنامه بی بی سی چنین می گوید:

آقای الن وودز، پس از صحبت درباره رفتن به کاراکاس و دیدار با چاوز گفت: «چاوز در اصل خودش را به عنوان یک سوسیالیست، و چه رسد به مارکسیست، توصیف نکرد. مسأله ملی سازی مطرح نبود. این در برنامه نبود و غیره. من فکر می کنم او تکامل پیدا کرده است- بدون این که مایل باشم در مورد نقش خودم اغراق کنم- فکر می کنم فاکتور هایی در این امر وجود داشته است».

چاوز در اصل حرفی از ملی سازی نزد، چرا که او حتی از خرگوشی هم که ناگهان جلوی یک اتومبیل در جاده ظاهر می شود، سردرگم تر بود! او به دنبال مشاوره طیف وسیعی از افراد بود، از جمله نوربرتو سیرسوله<sup>۵</sup>، از انکارکنندگان هولوکاست! بنابراین بله، چاوز «تکامل» پیدا کرد.

وقتی درباره برخی مشکلات پیش روی ونزولا سؤال شد، آقای وودز پاسخ داد:

«مشکلاتی هست، مشکلات جدی درباره تورم، جنایت،

اقتصادی بودند. بیکاری نیز به ۸.۶ درصد در سال ۲۰۱۰ صعود کرد.

این مجموعه نتایج و پیامدهای منفی، پس از تجربه چندین سال قیمت های بالای نفت- قیمت هایی که گاهی در طول تاریخ بی سابقه نیز بوده اند- رخ نشان داده است. اگر قیمت نفت بیش از حد در سراسری قرار بگیرد، «انقلاب بولیواری» با مشکلات جدی رو به رو خواهد شد.

### سوسیالیزم قرن ۲۱

اما با وجود تحولات و پیشرفت های مهم بسیار در درون ونزولا، مارکسیست های انقلابی نباید مسیر اصلی را گم کنند و باید قادر باشند که تحلیل طبقاتی مشخصی از وضعیت ونزولا بر پایه درس هایی که در طول بیش از ۱۶۰ سال مبارزه کسب کرده اند، به دست دهند.

در واقع «انقلاب بولیواری» و «سوسیالیزم قرن بیست و یکم»ی که چاوز از آن ها صحبت می کرد، هیچ چیز به جز یک برنامه اصلاحی نبودند. البته مارکسیست های انقلابی به هیچ رو مخالف رفرم ها و اصلاحاتی که به بهبود شرایط کارگران و توده های مردم می انجامد، نیستند. آن چه ما مخالف هستیم، «رفرمیسم» است. ما مخالف مفهوم رفرم و بهبود شرایط در چارچوب نظام سرمایه داری به امید رسیدن به نقطه ای که نهایتاً در آن به سوسیالیزم دست یابیم، هستیم. این رویکرد رفرمیستی، سوسیالیزم را معادل با ملی سازی معارفی می کند و در نتیجه هر چه کشوری صنایع بیشتری را ملی کند، به همان اندازه بیشتر هم «سوسیالیست» می شود!

در حال حاضر به نظر می رسد این عقیده در میان بخش وسیعی از چپ، حتی شاید اکثریت «تروتسکیست ها»، رخنه کرده است که گویا یک پیوستار ممتد و لاینقطع از سیاست های معتدل چپ به سوی مواضع رادیکال چپ وجود دارد و این امر به درستی مسیر سنت بلشویک-لنینیستی را ادامه می دهد. با این حال این «عقیده متعارف» به کل نادرست و مغلطه است!

یک مرز دقیق و مشخص (و نه یک پیوستار) وجود دارد، بین کسانی که قصد دارند تا تمامی مطالبات موجود در برنامه خود را پس از در هم شکستن دولت محقق کنند

<sup>۴</sup> به اسپانیایی: Caudillo

<sup>۵</sup> Norberto Ceresole



۲۸

آقای وودز قرار داشت، در همان حال که از کمبودها و نقصان های بسیاری رنج می برد، ولی هنوز بدترین خطاها و اشتباهات او را شکل نمی دهد: در قلمرو سیاست خارجی است که «حکومت بولیواری» جدی ترین اشتباهات خود را مرتکب شده است.

علاوه بر روابط دیپلماتیک و تجاری بیش از حد لزوم نزدیک با طیفی از کشورها، به ویژه مستبدین کشورهای نفتی مانند صدام حسین، قذافی، اسد و غیره، حکومت چاوز از سال ۲۰۰۶ به این سو در رابطه ای «برادرانه» با جمهوری اسلامی ایران قرار داشته است. به خصوص از ژوئیه ۲۰۰۹ به بعد، چاوز عمق جهان بینی ضد طبقه کارگر و ناسیونالیستی خود را با حمایت نامحدودش از احمدی نژاد و سرکوب و کشتار تظاهرکنندگان در ایران نمایش داده است.

حتی از دوره «ریاست جمهوری» خاتمی نیز، فعالین کارگری و سوسیالیست های ایران در حال نوشتن نامه ها و مطالبی خطاب به چاوز برای مطلع کردن او از ماهیت استبداد وحشیانه رژیم ایران و تفاوت های آن با رژیم او بوده اند. در نوامبر سال ۲۰۰۴، شبکه همبستگی کارگران ایران (IWSN) یک نامه سرگشاده مؤدبانه به چاوز نوشت تا فقدان ابتدایی ترین حقوق کارگران ایران و اتحادیه های کارگری در این کشور را برجسته کند. به دنبال این، در تاریخ ژوئیه ۲۰۰۶، نامه سرگشاده دیگری از سوی «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران» برای روشن ساختن اختلافات موجود میان سیاست های اصلی حکومت چاوز و رژیم ایران نوشته و نقش رژیم در شکست انقلاب ۱۹۷۸-۷۹ ایران توضیح داده شد. از آن زمان تاکنون، نامه ها و بیانه های متعدد دیگری نیز (اغلب در مواقع بازدید رؤسای جمهور دو کشور از یک دیگر) درباره رابطه نزدیک چاوز با رژیم ایران نوشته شده است.

سپس چاوز در ژوئیه ۲۰۰۶ از کارخانه ایران خودرو، بزرگ ترین تولیدکننده خود و وسایل نقلیه در خاورمیانه، بازدید کرد. کارگران ایران خودرو، نکات مثبت بسیاری در مورد چاوز شنیده بودند و مشتقانه در انتظار ملاقات شخصی با وی بودند. در ابتدا کارگران واقعاً خوشحال و هیجان زده بودند که می دیدند رئیس جمهور یک کشور با

صدمات و لطمات مشخص اقتصاد، اما مایلیم بگویم که دلیل این موضوع این نیست که آن ها خیلی سریع و بیش از حد با ملی سازی پیش رفته اند، برعکس، آن ها به اندازه کافی سریع یا به اندازه کافی فراتر، نرفته اند.» به وضوح برای آقای الن وودز که از طرف بی بی سی مارکسیست (!) معرفی می شود، ملی سازی نوعی «فتیش» است.

سپس سؤال شد که اگر مارکسیزم راه حل است، پس چرا اتحاد شوروی سقوط کرد و چرا چین سرمایه داری دولتی را به آغوش کشید؟ آقای وودز پاسخ داد: «من مایل نبودم که حتی تا کمترین حد هم از رژیم استالینیستی مانو تسه دونگ دفاع کنم، با این حال آن چه نشان دادم این بود که مردم چین، مانند روسیه، با ملی کردن ابزار تولید دست کم به چیزهایی دست یافتند که سابقاً هرگز نداشتند» (مصاحبه با الن وودز، دیلی پالیسیکز، ۱۵ فوریه ۲۰۱۳). در این جا هم دوباره می بینیم که: ملی سازی، معادل است با سوسیالیزم!

به علاوه، ظاهراً آقای وودز این درک را ندارد که وقتی کل ملی سازی در اتحاد جماهیر شوروی قادر به ساخت سوسیالیزم در آن یک کشور بزرگ نبود، پس چگونه سوسیالیزم می تواند در کشوری به مراتب کوچک تر، از طرف خودش ساخته شود. دیگر ربطی ندارد که تا چه اندازه و چه قدر سریع دست به ملی کردن بزنید!

آقای الن وودز به اجبار اشاره ای به کنترل کارگری که نه خود سوسیالیزم بلکه کنترل کارگران بر سرمایه سرمایه داران است، نمی کند. کنترل کارگری بنابراین یک شکل انتقالی و گذار است که به مدیریت کارگری و نهایتاً مالکیت اجتماعی شده می انجامد.

البته به محض این که شما نیاز به درهم شکستن و خرد کردن دولت بورژوازی را فراموش کنید، بلافاصله مجبور خواهید شد تا نیاز به سازمان های حیاتی برای خرد کردن آن را هم، از جمله یک حزب پیشتاز انقلابی پرولتاریا، به فراموشی بسپارید.

### خطاهای فاحش در سیاست خارجی

سیاست های داخلی چاوز، که تحت تأثیر افرادی از قماش



## آقای حکیمی و باز هم تقلایی نافرجام برای تخطئه لنینیزم!

آرمان پویان

اخیراً آقای حکیمی «بخشی» از نامه مارکس به شواتسبر، از رهبران پیرو لاسال، به تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸ را ترجمه کرده اند. با در نظر داشتن مواضع پیشین و کنونی آقای حکیمی، دلایل پشت گزینش بخشی از این نامه برای ترجمه، چندان غیرقابل فهم نیست. مارکس در این نامه ضمن انتقاد شدید به مواضع لاسالی ها، عبارتی را می گوید که احتمالاً قرار است نقطه اتکایی برای تأیید نظریات آقای حکیمی و کل «جنبش لغو کار مزدی» باشد:

«بی آن که بخواهم وارد جزئیات شوم، فقط می خواهم بگویم که سازمان دهی مرکزیت گرا، اگر چه برای تشکل های مخفی و جنبش های فرقه ای بسیار مفید است، بر خلاف طبع اتحادیه های کارگری است. این سازمان دهی، حتا اگر ممکن باشد - و من به صراحت می گویم که ناممکن است - دست کم برای آلمان نامطلوب است. در این جا، جایی که بوروکراسی زندگی کارگر را از همان دوران کودکی کنترل می کند و کارگر نیز خود به مقامات دولتی و سازمان های برگماشته بر فراز سرش ایمان دارد، پیش از هر چیز باید به کارگر آموزش داد که روی پای خودش بایستد.»\* (تأکیدها از من است).

آقای حکیمی به ظاهر تلاش می کند تا ابتدا با قطع پیوند نوشته ای از مارکس با سایر نوشته های وی، یعنی به عبارت دیگر با ازهمگسیختن انسجام نظری مارکس و سپس مصادره به مطلوب کردن گفته های پراکنده ای از وی، به نتیجه دلخواه خود برسد، و این نتیجه دلخواه، چیزی است که می توان با دقت بسیار زیادی حدس زد. آقای حکیمی در واقع می خواهد به طور ضمنی به مخاطب بگوید که با استناد به این نامه، می توان ریشه مفهوم «سانترالیزم دموکراتیک» لنینی را به مثابه امری «خلاف طبع» جنبش کارگری، مناسب احوال گروه های «فرقه گرا»، و در یک کلام مغایر با نظریات «مارکس»، خشکاند (اگر هدف چیزی غیر از این است، خود ایشان باید توضیح دهند و من را از خطای احتمالی درآورند).

آن ها دست می دهد و حتی روبروسی می کند. کارگران آماده بودند که بیانیه ای را به افتخار چاوز و برای استقبال از حضور این رهبر انقلابی در کارخانه قرائت کنند. اما پیش از آن که بتوانند این بیانیه را بخوانند، چاوز شروع به تحسین از احمدی نژاد کرد؛ او را برادر خود و رژیم ایران را یک حکومت انقلابی خطاب کرد و غیره. کارگران تماماً از او منزجر شدند. سپس بیانیه را پاره کردند و از سالن خارج شدند.

در ژوئیه ۲۰۰۹، هنگامی که صدها نفر از جوانان و زنان ایرانی در خیابان کشته و زخمی یا در سیاه چاله های رژیم ناپدید شدند، چاوز مجدداً با تبریک گفتن به احمدی نژاد بابت پیروزی اش در «انتخابات»، رنگ حقیقی خود را نشان داد و قانع شده بود که اعتراضات توده ای در ایران، جزئی از یک طرح توطئه امپریالیستی است که باید به طور وحشیانه سرکوب شود!

نیکولاس مادورو چه رئیس جمهور شود و چه نشود، مشکلات بنیادی جامعه ونزوئلا باقی خواهد ماند. و شتاب خواهد گرفت. برای مارکسیست های انقلابی، دوره ۱۴ ساله قدرت چاوز در ونزوئلا، دوره ای است ممتد از فرصت های برباد رفته. مرگ وی، ونزوئلا را بدون هیچ گونه حزب انقلابی، هیچ گونه برنامه انقلابی و هیچ گونه چشم انداز بین المللی انقلابی، تنها رها کرده است.

۶ مارس ۲۰۱۳

منبع:

<http://marxist.cloudaccess.net/latam/453-chavez-legacy.html>



مارکس هم در بسیاری از نوشته‌ها و سخنرانی‌های مهم خود در دهه ۱۸۴۰، مانند «فقر فلسفه»، «کار مزدی و سرمایه» و «مانیفست کمونیست»، اظهارات مشابهی نسبت به جنبش اتحادیه‌های کارگری داشت. مثلاً مارکس و انگلس در مانیفست اعلام کردند که اتحادیه‌گرایی شایسته حمایت از سوی کمونیست‌ها است، چرا که این مورد نه فقط به معنای مبارزه برای دستمزدها بود، بلکه همچنین مبارزات آن در «سازماندهی پرولتاریا در قالب یک طبقه، و بالتبع در قالب یک حزب سیاسی»<sup>(۱)</sup> دخیل بود. این نقش اتحادیه‌ها در مراحل آغازین چنین پروسه‌ای است که آن‌ها را به سازمان‌های طبقاتی پرولتاریا تبدیل می‌کند. اما «ثمره واقعی مبارزه آن‌ها نه در نتیجه فوری و فوئی، بلکه در اتحاد بیش از پیش رو به گسترش کارگران نهفته است».

مانیفست کمونیست نقطه عطفی در تاریخ سوسیالیسم است، چرا که برای نخستین بار بر ماهیت طبقاتی مبارزه برای سوسیالیسم تأکید می‌کند که در آن نقش اتحادیه‌های کارگری تا جایی حیاتی است که طبقه تحت ستم را به طبقه‌ای انقلابی دگرگون می‌کنند. این نقش زمانی روشن‌تر شد که مارکس و انگلس به افشای ماهیت طبقاتی مخالفت و ضدیت بورژوازی با اتحادیه‌گرایی پرداختند. مثلاً مارکس بعدها در سرمایه‌خاطر نشان کرد که حتی تا اواخر قرن هجدهم هم قانونی مانند قانون لو شاپلیه (۱۷۹۱) وجود داشت که اتحادیه‌های کارگری را به نام آزادی، برابری و برادری ممنوع می‌کرد.

شرکت مارکس و انگلس در «انجمن بین‌المللی کارگران» و مشاهده نقش فعال اتحادیه‌ها، درک این دو را از اتحادیه‌ها تعمیق کرد. انگلس طی مقالاتی در سال ۱۸۸۱ به موضوع دستمزد بازگشت و گفت «شایستگی عظیم اتحادیه‌های کارگری در مبارزه‌شان برای بالا نگاه داشتن دستمزدها و کاهش ساعات کار، این است که آن‌ها به بالا نگاه داشتن و افزایش استاندارد زندگی یاری می‌رسانند... بدون ابزارهای مقاومت اتحادیه‌های کارگری، کارگران حتی آن‌چه را که مطابق با قوانین نظام مزدی حق‌شان است، کسب نمی‌کنند»<sup>(۲)</sup>

انگلس همین موضع را طی نامه شدیدالحنی به بیل در ارتباط با نقد برنامه گوتا تکرار کرد: «در این جا مطلقاً

اما متأسفانه آقای حکیمی با این سبک کار گزینشی و دلبخواهانه، خود را بیش از پیش اسیر تناقضاتی می‌کند که به هیچ روی امکان فرار از آن‌ها برایش وجود نخواهد داشت.

برای درک صحیح این نوشته مارکس، ناگزیر باید ابتدا نگاهی داشته باشیم به رویکرد و مواضع او و هم‌رزمش انگلس نسبت به جنبش کارگری و به ویژه «اتحادیه‌های کارگری» در طول دوره‌های مختلف مبارزه طبقاتی؛ و سپس با ارزیابی نظرات لاسال و پیروان او به عنوان «فرقه»‌های بی‌ارتباط با جنبش، ببینیم که این سازماندهی «مرکزیت‌گرای»ی مورد نظر چیست و چرا مارکس آن را در تقابل با لاسالی‌ها نه فقط «ناممکن»، که مناسب «تشکل‌های مخفی و جنبش‌های فرقه‌ای» می‌داند. در انتها می‌توان باری دیگر صحت این گفته مارکس را نشان داد که کارگر باید «روی پای خودش بایستد».

#### اتحادیه‌گرایی (ترید یونیونیزم)

انگلس کمی پیش از مارکس در کتاب ارزشمند «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» (۱۸۴۵) به دفاع منسجم و روشن از اتحادیه‌گرایی پرداخت؛ این دفاع زمانی صورت گرفت که از یک سو پرولتاریای مدرن صنعتی در حال رشد بود و از سوی دیگر مخالفت و ضدیت با اتحادیه‌های کارگری به طور کلی و حتی در بین سوسیالیست‌ها و چار티ست‌های چپ، امری بسیار گسترده و رایج محسوب می‌شد. به علاوه موضعی که انگلس در این کتاب اتخاذ گرفت، تاحدودی روشن‌تر از موضع‌گیری مارکس تا سال ۱۸۴۷ بود. آن‌چه در این اثر نیز به خوبی به چشم می‌خورد، نه کوششی در جهت ردّ اتحادیه‌های کارگری یا فرض «کافی بودن» این اتحادیه‌ها برای رسیدن به هدف کارگران، بلکه برعکس پذیرش این اتحادیه‌ها به عنوان ابتدایی‌ترین نهادهای طبقاتی طبقه کارگر است که باید در چشم‌انداز انقلابی سوسیالیستی ادغام شوند. عبارتی که انگلس در فصل دهم از کتاب خود می‌گوید، به ما نشان می‌دهد که چرا مارکس و انگلس خط حمایت از اتحادیه‌های کارگری را دنبال کردند: «این که اتحادیه‌های کارگری نفرت تلخ کارگران علیه طبقه مالک را به شدت تقویت می‌کنند، چندان نیاز به گفتن ندارد»<sup>(۱)</sup>



«بکر پیر احتمالاً باید مغز خود را تماماً از دست داده باشد. او چه طور می تواند حکم کند که اتحادیه های کارگری باید انجمن های حقیقی کارگران و پایه کل سازماندهی باشند، این که سایر انجمن ها باید تنها موقتاً در کنار آن موجودیت داشته باشند و الی آخر.»<sup>(۷)</sup>

مارکس و انگلس در شماری از نوشته های خود محدودیت های اتحادیه ها را برجسته می کنند. به همین دلیل مارکس در آخرین نکته از فصل سوم جزوه «ارزش، قیمت و سود» می گوید:

«اتحادیه های کارگری به عنوان مراکز مقاومت در برابر اجحافات سرمایه، به خوبی کار می کنند [اما] آن ها عموماً از محدود کردن خود به یک جنگ چریکی علیه اثرات نظام موجود، آن هم با وجود تلاش های خودانگیزه برای تغییر آن، با وجود استفاده از نیروهای سازمان یافته خود به مثابه یک اهرم برای رهایی نهایی طبقه کارگر، یعنی الغای نهایی نظام مزدی، عاجزند»<sup>(۸)</sup>

به علاوه در انگلستان پس از سال ۱۸۷۱ تقریباً هیچ جنبش وسیعی به رهبری اتحادیه های کارگری وجود نداشت. بهبود شرایط و پیروزی های جزئی به ایجاد نوعی اینرسی در جنبش اتحادیه های کارگری در دهه ۱۸۸۰ منجر شده بود؛ این همان پدیده خطرناکی بود که انگلس از آن به عنوان ظهور «آریستوکراسی کارگری» نام برده بود. از نظر انگلس، این فقدان روحیه مبارزاتی در درون سازمان ها و اتحادیه های کارگری، مسئول آهسته شدن آهنگ رشد آگاهی طبقاتی در میان بخش وسیعی از کارگران بود و همین موضوع موجب شد که بسیاری از کارگران به «خصومت» با اتحادیه ها کشانده شوند. در این جا بود که او اصرار داشت تا یک بین الملل نوین، وظیفه بسیج کردن این کارگران را به عهده بگیرد.

در این جاست که باز مسأله کلیدی جنبش کارگری و وظایف کمونیست ها مطرح می شود که مارکس و انگلس خطوط کلی آن را در مانیفست کمونیست ترسیم کرده بودند و در ادامه به آن خواهیم پرداخت. مارکس و انگلس در بین الملل اول تلاش کردند تا جنبش کارگری را در مسیر خطوط کمونیستی قرار دهند، اما تنها تا جایی که کارگران بتوانند بر مبنای تجارب عملی فعالیت های خود

اشاره ای به سازمان یابی طبقه کارگر به مثابه یک طبقه به واسطه اتحادیه های کارگری وجود ندارد». بنابراین اگر قرار باشد که «بردگی» کار مزدی در جامعه ای مبتنی بر آنتاگونیسم طبقاتی لغو شود، طبقه باید «جنگ را بپذیرد»<sup>(۴)</sup>. به این ترتیب، اتحادیه های کارگری به قول انگلس به «مدارس جنگ» تبدیل می شوند، مدارسی که برای «جنگ چریکی میان سرمایه و کار» ضروری است و در نهایت «به نهادهای سازمان یافته به جای نظام کار مزدی و حاکمیت سرمایه» تبدیل می شوند<sup>(۵)</sup>.

برای مارکس و انگلس این انجمن ها حوزه هایی بودند که در آن کارگران در سازوکاری دموکراتیک تعلیم می بینند و در این جاست که مارکس طی نامه اش به شوایتسر، از رهبران سرشناس لاسالی، نوشت:

« سازمان دهی مرکزیت گرا، اگر چه برای تشکل های مخفی و جنبش های فرقه ای بسیار مفید است، بر خلاف طبع اتحادیه های کارگری است. این سازمان دهی، حتماً اگر ممکن باشد - و من به صراحت می گویم که ناممکن است - دست کم برای آلمان نامطلوب است. در این جا، جایی که بوروکراسی زندگی کارگر را از همان دوران کودکی کنترل می کند و کارگر نیز خود به مقامات دولتی و سازمان های برگماشته بر فراز سرش ایمان دارد، پیش از هر چیز باید به کارگر آموزش داد که روی پای خودش بایستد.»<sup>(۶)</sup>

با این همه، این موضع گیری، مارکس را به سندیکالیستی تبدیل نکرد که گمان می کند اتحادیه ها به تنهایی سازمان های حقیقی طبقاتی کارگران هستند و احزاب در درجه دوم اهمیت قرار دارند یا حتی بی ربط هستند. کما این که درست در همین مقطع وقتی دوستان مارکس (از جمله ویلهلم لیبکنشت)، «حزب کارگران سوسیال دموکرات آلمان» (SDAP) را بنیان گذاشتند، با وجود متکی نبودن این حزب بر پایه های اتحادیه های کارگری، مارکس آن را مورد حمایت قرار داد.

تقریباً در همین زمان انگلس طی نامه ای به مارکس درباره طرح پیشنهادی فیلیپ بکر (۳۰ ژوئیه ۱۸۶۹) با لحنی تند می نویسد:

به جای آن که تبلیغات خود را بر بنیاد واقعی عناصر راستین جنبش طبقاتی کارگران متکی سازد، پیروی از یک آیین خاص را برای این جنبش تجویز کرد» (تأکید دوم از من است)

جالب آن جاست که شباهت عجیب و خیره کننده ای میان این عبارات مارکس با خصوصیات آقای حکیمی و «جنبش» لغو کارمزدی به چشم می خورد. جنبشی که تا تا دیروز در برنامه آیزناخ (۸ اوت ۱۸۶۹)، به دنبال آن بود که هر کارگر، «تمام درآمد کار را از طریق نظام تعاونی دریافت دارد» تا «همراه با این، روش کنونی تولید (نظام مزدی) ... الغاشود»<sup>(۱)</sup>؛ و امروز در قالب «جنبش لغو کارمزدی» در ایران بدون هرگونه ارتباط با بدنه جنبش کارگری، موضعی فرقه گرایانه در برابر هر تشکل مستقل کارگری می گیرد و با این وجود خود را در مرکز تعریف رادیکالیسم، مبارزه ضد سرمایه داری و دفاع از منافع جنبش قرار می دهد.\*

آن چه مارکس در مورد «تشکل های مخفی و جنبش های فرقه ای» می گوید یک سال بعد نمود خود را در سازمان «شوالیه های کارگر» (انجمنی مخفی که در سال ۱۸۶۹ در فیلادلفیا شکل گرفت و خواهان اعمال کنترل بر جنبش طبقه کارگر بود) یافت، و انگلس طی نامه ای به کلی ویشنوتسکی، خط سیاسی فرقه گرایانه آن نهاد را به نقد کشید.

نمود این قیم مآبی و سکتاریسم مورد نقد مارکس و انگلس را می توان در سال ۱۸۹۱ دید؛ یعنی زمانی که حدود ۲۰۰ هزار معدنچی در منطقه روهر وارد اعتصاب شدند، ولی رهبری SPD که گمان می کرد دولت به بهانه این موضوع مجدداً برخی قوانین ضد سوسیالیستی را معرفی خواهد کرد، با این اقدام کارگران مخالفت ورزید. مطبوعات حزب علناً کارگران را مورد انتقاد قرار داد، آن هم در زمانی که آن ها با سرکوب سنگین از سوی ارتش دولت مواجه شدند. به همین دلیل بود که انگلس طی نامه ای به کائوتسکی (۳۰ آوریل ۱۸۹۱) نوشت: «مردم ما در برلین همه چیز را از زاویه خوشان می بینند... نمی توان تنها جنبه های خوشایند جنبش را دید، باید امور زودگذر غیرقابل توافق را هم پذیرفت. به علاوه، دیسپلین خشک یک فرقه نمی تواند در یک حزب بزرگ

به تئوری کمونیستی مسلح شوند. با این حال این اقدام آن ها بدان معنا نبود که وظیفه کمونیست ها به مجاب کردن کارگران به پذیرش برنامه کمونیستی آن ها محدود می شود. انجمن بین المللی کارگران (IWA) نشان داد که چگونه مارکس قدم به قدم اتحادیه های کارگری را با سازمان های سیاسی ترکیب نمود. با در نظر داشتن رابطه حزب کمونیست و اتحادیه کارگری، ایده مارکس و انگلس تماماً با اصل دموکراسی کارگری سازگار بود. در این جا وظیفه، نه به دست آوردن رأی بود و نه صرفاً به عضویت در آوردن افراد جدید.

ولی تا به این جا کاملاً مشخص است که هم مارکس و هم انگلس، با تحلیل مشخص از وضعیت عینی-ذهنی جنبش کارگری، طی برهه هایی به دفاع سرسختانه از اتحادیه های کارگری پرداختند، به طوری که اگر قرار باشد بنا به شیوه آقای حکیمی برخی از نوشته ها را عامدانه از سیر تفکر و مبارزات نظری مارکس و انگلس جدا کنیم، به راحتی می توان آنان را به «سندیالیست» های سفت و سخت تقلیل داد. ولی نخستین سؤالی که آقای حکیمی باید پاسخ دهند این است که چرا ایشان این سنت را از مارکس نیاموخته است؟ و چرا طی دوره ای با چپ روی و «فرقه گرایی» سندیکای شرکت واحد را ظرف مماشات با سرمایه داری اعلام کرد و بعدها با راست روی، از شوراهای اسلامی کار در ایران خودرو دفاع کرد؟ ایشان باید ابتدا تکلیف را با دفاعیات جدی مارکس از اتحادیه گرایی در طی برهه هایی از تاریخ مبارزه مشخص کنند.

### فرقه گرایی (سکتاریسم)

مارکس در همان نامه ای که آقای حکیمی زحمت ترجمه بخشی از آن را کشیده اند، خصوبت یک فرقه (سکت) را در مقام نقد لاسال به خوبی تشریح می کند:

«لاسال همچون کسی که می پندارد نسخه درمان رنج توده ها را در جیب دارد، از همان ابتدا خصلتی مذهبی و فرقه ای به تبلیغات خود داد. در واقع، هر فرقه ای مذهبی است. افزون بر این، درست به این دلیل که او بنیان گذار یک فرقه بود، هر گونه ارتباط طبیعی خود را با جنبش پیشین طبقه کارگر، هم در داخل و هم در خارج آلمان، حاشا می کرد. او دچار همان خطای پرودون شد:

به موجودیت خود ادامه دهد» (۱۰)

می کرد؟! می

به علاوه مارکس و انگلس در رهبری بین‌الملل اول و در فاصله سال‌های ۱۸۷۱ تا ۷۲ کوشیدند که قدرت «شورای عمومی» را افزایش دهند و اعمال آن را تمرکز بخشند.

برای درک بهتر مقصود مارکس از مرکزیت‌گرایی در چهارچوب نامه فوق، می‌توان به متن «مصاحبه ر. لندر با دکتر مارکس، سرپرست انترناسیونال» به تاریخ ۱۸ ژوئیه ۱۸۷۱ (یعنی تقریباً سه سال پس از نامه مورد نظر آقای حکیمی) نیز رجوع کرد. در این جا مارکس می‌گوید که صحبت از بین‌الملل به عنوان یک سازمان مرکزیت‌گرا، «کج‌فهمی تمام و کمال از ماهیت بین‌الملل است» و توضیح می‌دهد که:

«این به معنای یک شکل متمرکز از حکومت برای بین‌الملل خواهد بود، درحالی که شکل حقیقی تعمداً آن شکلی است که بیشترین عرصه را به انرژی و استقلال **منطقه** ای اختصاص دهد. در واقع، بین‌الملل به معنای دقیق کلمه به هیچ روی یک حکومت برای طبقه کارگر نیست؛ [بلکه] **تضمین اتحاد** است و نه یک نیروی کنترل‌کننده [...] **انجمن، شکل جنبش‌های سیاسی را دیکته نمی‌کند؛** [بلکه] تنها در گرو تعهد به هدف آن هاست. شبکه ای است متشکل از انجمن‌های تابع در سراسر جهان کار. در هر گوشه از جهان، جنبه نسبتاً خاصی از مشکل خود را بروز می‌دهد، و کارگران آن جا باید به شیوه خود با آن برخورد کنند [...] **گزینه‌اش آن راه حل، مربوط به طبقات کارگر آن کشور است. بین‌الملل به خود اجازه نمی‌دهد که در این مورد [چیزی را] دیکته کند»** (۱۲)

بنابراین مقصود مارکس از «سازماندهی مرکزیت‌گرا» کاملاً روشن است: آن نوع سازماندهی که به شکل فرقه‌گرایانه، تلاش می‌کند تا ضمن نفی استقلال شاخه‌های عضو خود، تمام اجزای جنبش را در دست و زیر نظر بگیرد، و با مداخله در تمامی امور، دیدگاه‌های خود را به جنبش دیکته کند. این همان چیزی است که به زبان امروزی می‌توان «سانترالیزم بوروکراتیک» نامید که بنا به تجربه تاریخی نهایتاً به انزوا و یا حتی اضمحلال خودش می‌انجامد.

بنابراین مقصود مارکس کاملاً مشخص است و اتفاقاً آقای حکیمی باید توضیح دهد که وجه تمایز «جنبش لغو کارمزدی» با آن چه مارکس مورد نقد قرار می‌دهد، واقعاً در چیست؟

### سازماندهی «مرکزیت‌گرا» (سانترالیستی)

نکته دیگری که باقی می‌ماند، نقد مارکس بر سازماندهی مرکزیت‌گرا (سانترالیستی) است. امیدوارم آقای حکیمی گمان نکند که می‌تواند به شیوه ملانقطی‌ها، مفهوم «سانترالیزم دموکراتیک» را که نخستین بار از سوی لنین در سال ۱۹۰۱ تشریح شد و سپس از حدود ۱۹۱۷ مورد استفاده عام قرار گرفت، با استفاده از نوشته مارکس در ۱۸۸۶ نقد کند!

اگر به نامه ارسالی انگلس به مارکس، مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۸۶۸، نگاهی بیندازیم، می‌بینیم که این دو به تندی «رهبری سخت‌گیرانه»<sup>۶</sup> را که شوایتسر به «مجمع عمومی کارگران آلمان» تحمیل کرده بود، به باد انتقاد گرفتند، و این سازماندهی «سخت‌گیرانه»، همان چیزی بود که در روزنامه شوایتسر (روزنامه **سوسیال دموکرات**، برلین، ۷ اکتبر ۱۸۶۸) از آن به عنوان «تمرکز دموکراتیک» دفاع می‌شد (۱۱). ظاهراً به نظر می‌رسد این نخستین جایی باشد که این تعبیر را می‌توان یافت. ولی یک چیز کاملاً مشخص است و آن این که «مرکزیت دموکراتیک» در این چارچوب، لفظی بود که شوایتسر به مدل سازماندهی مطبوع خود نسبت می‌داد و در تمام نامه‌نگاری‌های میان مارکس و انگلس در طی سال‌های مذکور، هر جا انتقادی به «مرکزیت دموکراتیک» وجود دارد، اساساً مفهوم ساخته و پرداخته شوایتسر مد نظر است، نه بیش‌تر! معلوم نیست که اگر شوایتسر نام دیگری جز «مرکزیت دموکراتیک» به مدل سازماندهی سفت و سخت و تحمیلی مورد نظر خود می‌داد، و بنابراین دیگر نقدی به «مرکزیت دموکراتیک» در آثار مارکس دیده نمی‌شد، آن‌گاه آقای حکیمی چه کار

<sup>6</sup> Tight Organization



«کمونیست‌ها و پرولتاریا به طور کلی با یک دیگر چه مناسباتی دارند؟ کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دهند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشد. آن‌ها هیچ‌گونه منافعی که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد، ندارند. آن‌ها اصول فرقه‌ای خاص خود را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتری را در چارچوب آن اصل بگنجانند. فرق کمونیست‌ها با سایر احزاب پرولتری تنها در این است که از طرفی کمونیست‌ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای گوناگون مصالح مشترک همه پرولتاریا را، صرف نظر از ملیت-شان، مد نظر قرار می‌دهند و بر آن تأکید می‌نمایند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه و همه جا منافع و مصالح تمامی جنبش را نمایندگی می‌کنند.

بنابراین کمونیست‌ها از طرفی عملاً پیشروترین و با عزم‌ترین بخش احزاب کارگری هر کشوری هستند، یعنی آن بخشی که کلیه بخش‌های دیگر را به جلو می‌راند، از طرف دیگر، از لحاظ تئوری، مزیت کمونیست‌ها نسبت به بقیه توده عظیم پرولتاریا در این است که آنان از خط حرکت، شرایط و نتایج نهایی عام جنبش پرولتری درک روشنی دارند» (تأکیدها از من است).

به علاوه تأیید و تأکیدی دوباره بر همین خطوط مطرحه نیز در قطعنامه‌های کنگره بین الملل اول در لاهه (سپتامبر ۱۸۷۲) ملاحظه می‌شود؛ در این جا قاطعانه اعلام می‌شود:

«ماده ۷ الف: طبقه کارگر در پیکار خود علیه قدرت جمعی طبقات مالک نمی‌تواند به مثابه یک طبقه عمل کند، مگر با تشکیل خود در قالب یک حزب سیاسی که از تمامی احزاب کهنه‌ای که طبقات مالک تشکیل داده‌اند، متمایز و مخالف آن‌ها باشد.

این شکل طبقه کارگر در قالب یک حزب سیاسی، به منظور تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی، و هدف غایی آن، یعنی الغای طبقات، اجتناب‌ناپذیر است.

وحدت قوای طبقه کارگر که پیش از این به وسیله مبارزات اقتصادی او به دست آمده است، باید هم زمان

به علاوه اگر از دریچه «سانترالیزم دموکراتیک» لنینی هم به موضوع نگاه کنیم، آن‌گاه باز هم آقای حکیمی در تنگنا قرار می‌گیرد. چرا که فی‌المثل می‌بینیم مارکس و انگلس با وجود نبود تجربه مبارزاتی کافی جنبش و درک مشخص از سازمان و حزب به مفهوم امروزی آن، هنگام تدوین مقررات و اصول عام اتحادیه کمونیست‌ها، چارچوبی را استفاده کردند که به معنای لنینی آن، مرکزیت‌گرایی یا سانترالیزم است. مارکس و انگلس در تدوین مقررات اتحادیه کمونیست‌ها (۱۸۴۷)، به طور مشخص به تعریف و تشریح اتحادیه، ارگان‌های سازنده آن مانند انجمن، حلقه، حلقه اصلی، اتوریتته مرکزی و غیره، روابط میان این اجزا در سطوح ملی و بین‌المللی، لزوم مخفی بودن و نظایر این‌ها پرداخته‌اند<sup>(۱۳)</sup>.

الگویی که مارکس و انگلس به لحاظ تشکیلاتی در این جا به کار می‌برند، همراه با تأکید همیشگی آن‌ها بر دموکراسی کارگری، در واقع طرح اولیه همان چیزی بود که بعدها تحت عنوان «سانترالیزم دموکراتیک» به بهترین شکل از سوی لنین فرموله و به کار گرفته شد.

### خودرهایش طبقه کارگر

همان طور که در بالا گفته شد، برای مارکسیست‌ها، مبارزه طبقاتی در حکم موتور محرکه تاریخ است. مارکس مشخصاً تأکید کرده بود که «رهای طبقه کارگر باید به دست خود این طبقه صورت بگیرد». در بخش آخر پاراگرافی که در ابتدای نوشته نقل شد نیز مارکس می‌گوید «پیش از هر چیز باید به کارگر آموزش داد که روی پای خودش بایستد». در عین حال مارکسیست‌ها خواهان این هستند که برای نمایندگی منافع طبقه کارگر و جنبش کارگری در کلیت آن، یک حزب سیاسی ایجاد نمایند: «سازماندهی پرولتاریا در قالب یک طبقه، و بالتبع در قالب یک حزب سیاسی». در این جاست که چگونگی و کیفیت رابطه میان این حزب سیاسی و توده طبقه کارگر مطرح می‌شود.

آن‌چه مارکس در نامه مورد نظر آقای حکیمی می‌گوید، کاملاً در پیوند با بخش «پرولتاریا و کمونیست‌ها» از مانیفست حزب کمونیست قرار دارد:

(۱) انگلس، «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» (۱۸۴۵)، فصل ۱۰ (جنبش های کارگری):

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/condition-working-class/ch10.htm>

(۲) مارکس و انگلس، «مانیفست حزب کمونیست» (۱۸۴۸)، فصل اول (بورژواها و پرولترها):

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1848/communist-manifesto/ch01.htm>

(۳) انگلس، «نظام مزدی» (۱۸۸۱):

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1881/05/21.htm>

(۴) مارکس، «سیاست روسیه علیه ترکیه- چارتیسم» (۱۸۵۳)، نیو دیلی تریبیون:

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1853/07/14.htm>

(۵) مارکس، «مسائل مختلف» (دستورالعمل هایی برای نمایندگان شورای عمومی موقت)، انجمن بین المللی کارگران (۱۸۶۶)، بخش «گذشته، حال و آینده اتحادیه های کارگری»:

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1866/08/instructions.htm>

(۶) بخشی از نامه مارکس به شوایتسر، ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸، ترجمه محسن حکیمی:

[http://www.ofros.com/maghale/marx-hakimi\\_kbrpkhb.htm](http://www.ofros.com/maghale/marx-hakimi_kbrpkhb.htm)

(۷) نامه انگلس به مارکس، ۳۰ ژوئیه ۱۸۶۹:

[http://www.marxists.org/archive/marx/works/1869/letters/69\\_07\\_30.htm](http://www.marxists.org/archive/marx/works/1869/letters/69_07_30.htm)

(۸) مارکس، «ارزش، قیمت و سود» (۱۸۶۵)، فصل سوم:

به عنوان اهرمی برای پیکار او علیه قدرت سیاسی صاحبان زمین و سرمایه داران، خدمت کند.

صاحبان زمین و صاحبان سرمایه همواره از امتیازات سیاسی خود برای دفاع از انحصارات اقتصادی شان و ابدی ساختن آن، برای به بردگی کشیدن کار، استفاده خواهند کرد. بنابراین تسخیر قدرت سیاسی، به وظیفه عظیم طبقه کارگر مبدل شده است.» (۱۴)

این عبارت فشرده و بسیار درخشان، هم شامل نطفه های اولیه راه حل مسأله رابطه میان حزب و طبقه است و هم شامل یک سلسله رهنمودهایی که پراتیک جنبش مارکسیستی را تا به امروز شکل داده اند. در وهله اول، این دید توطئه گرایانه در مورد نقش حزب به مثابه دسته کوچکی از ماجراجویانی که به نام طبقه، ولی جدا از آن، عمل می کنند، کاملاً مردود شناخته می شود. سپس این دید استبدادگرایانه از حزب که دستورات را از بالا صادر می کند تا از سوی توده های اساساً منفعل مورد اطاعت قرار گیرد، رد می شود؛ و در نهایت، این دید کاملاً تبلیغی که بنا بر آن یک گروه (فرقه) صرفاً به بیان آموزش های خود می پردازد تا زمانی که بقیه دنیا را به این آموزش ها جلب کند، مردود شناخته شده است (۱۵).

در پایان باید از آقای حکیمی بابت ترجمه این نامه، هرچند ناکامل، و اضافه کردن آن به ادبیات مارکسیستی سپاس گذاری کرد، چرا که گسترش نظریات و مواضع صریح و شفاف مارکس، خود گرایش های بی ارتباط به مارکسیزم انقلابی را، مانند گرایش موهوم و موسوم به جنبش «لغو کارمزدی»، به عقب تر از آن چه که هست می راند!

۱۰ اسفند ۱۳۹۱

پانوشت:

\*[http://www.ofros.com/maghale/marx-hakimi\\_kbrpkhb.htm](http://www.ofros.com/maghale/marx-hakimi_kbrpkhb.htm)

\*\* برای آشنایی با ریشه های نظریه لغو کار مزدی به مطلب زیر رجوع کنید:

<http://nashr.de/n/mt/web/IWW.pdf>



۳۶ → کارل مارکس در مورد ضرورت ساختن حزب پیشتاز کارگری



مازیار رازی

در میان طبقه کارگر نه تنها عقاید خرده بورژوازی، که حتی ایدئولوژی بورژوایی نیز می تواند به سادگی رخنه کند. زیرا که ایدئولوژی حاکم در جامعه طبقاتی، ایدئولوژی هیئت حاکم است. بورژوازی از طرق مختلف تأثیرات نظری خود را بر کل جامعه می گذارد. به همین ترتیب، در درون یک حزب کارگری، تفکیک میان رادیکالیزم خرده بورژوایی و جنبش سیاسی طبقه کارگر را نمی توان صرفاً در شکل ظاهری آنان نشان داد. رادیکالیزم خرده بورژوایی بسیاری از اصلاحات پیشنهادی نمایندگان طبقه کارگر را برای بهبود وضعیت وخیم اجتماعی می پذیرد و در بسیاری از مواقع، پیگیرتر از کارگران کمونیست به مبارزات ضد سرمایه داری دست می زند. آن چه رادیکالیزم خرده بورژوایی را از جنبش سیاسی طبقه کارگر متمایز می کند، هدف های تاریخی این دو نیروی اجتماعی است. به گفته کارل مارکس در مانیفست، فقط کارگران کمونیست خواهان سلب مالکیت سرمایه داری بر وسایل تولید هستند. صرفاً در برنامه طبقه کارگر است که محور طبقات، دولت و کلیه وجوه استثمار انسان ها به دست انسان ها، جای دارد. کارگران کمونیست برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار جامعه سوسیالیستی و تشکیل دیکتاتوری انقلابی

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1865/value-price-profit/ch03.htm>

(۹) برنامه حزب کارگران سوسیال دموکرات. برنامه آیزناخ (۸ اوت ۱۸۶۹)، ترجمه سهراب شباهنگ:

<http://www.hafteh.de/?p=31808>

(10) Marx and Engels on Trade Unions, Edited with an introduction and notes by Kenneth Lapidus, New York: Praeger, 1987; p. 223

(۱۱) نگاه کنید به: «فرهنگنامه اندیشه مارکسیستی»، تام باتامور، وی. جی. کیرنن، رالف میلی بند، ترجمه اکبر معصوم بیگی، نشر بازتاب نگار، چاپ اول (۱۳۸۸)، صص. ۶۸۷-۶۸۸

(۱۲) مصاحبه ر. لندر با مارکس، ۱۸ ژوئیه ۱۸۷۱:

[http://www.marxists.org/archive/marx/bio/media/marx/71\\_07\\_18.htm](http://www.marxists.org/archive/marx/bio/media/marx/71_07_18.htm)

(۱۳) نگاه کنید به این سند:

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/communist-league/rules.htm>

(۱۴) قطعنامه های بین الملل اول، کنگره لاهه، ۱۸۷۲:

<http://www.marxists.org/archive/marx/iwma/documents/1872/hague-conference/resolutions.htm>

(۱۵) نگاه کنید به: جان مولینوکس، «مارکسیزم و حزب»، ترجمه «سازمان وحدت کمونیستی»، چاپ دوم، بهار ۱۳۹۱، صص. ۱۶-۱۷

<http://www.k-en.com/gonagon/sarmad%20october/marxism%20and%20party.pdf>

بار در تاریخ، خواهان جایگزین کردن یک شکل از استثمار به جای شکل دیگر آن نیست، بلکه خواهان لغو کلیه اشکال استثمار انسان هاست. انقلاب کارگری صرفاً خواستار از میان برداشتن بی عدالتی و فلاکت نیست، که خواهان **تسخیر قدرت سیاسی** برای اجتماعی کردن کلیه وسایل تولید و رهایی کلیه انسان ها از ستم کثی تحت جامعه طبقاتی است. سرمایه داری پیش شرط های **عینی** انقلاب را فراهم می آورد، اما برای انقلاب سوسیالیستی پیش شرط های **ذهنی** - یعنی آگاهی سوسیالیستی - نیز ضروری است.

آگاهی سوسیالیستی نوین برخلاف سایر انگیزه های جوامع ماقبل سرمایه داری، محصول دانش انقلابی است. تشدید تضادهای طبقاتی و نهایتاً رودرویی طبقه کارگر با سرمایه دار و شورش ها و طغیان های کارگری پدیده هایی هستند که در درون جامعه سرمایه داری به وقوع می پیوندند. اما صرفاً با عصیان و خشم توده ای نمی توان نظام سرمایه داری را از میان برداشت. طبقه کارگر نیاز به ابزار برنده تری دارد و آن هم **تئوری انقلابی** است. دانش سوسیالیستی که محصول تجارب تاریخی جنبش کارگری و تحلیل اقتصادی و اجتماعی است، پیش شرط های ضروری برای ریشه کن کردن نظام سرمایه داری است. بدون تئوری انقلابی و درک جامعه سرمایه داری، جایگزین کردن آن غیرممکن است.

کسب آگاهی سوسیالیستی اولیه، بر اساس جنبش های خودانگیخته کارگری که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی قرار داشته، به وقوع پیوست. در وضعیت کنونی نیز آگاهی تریبونونیستی (اتحادیه های کارگری) و یا حزب های توده ای کارگری و یا نهادهای علنی «ضد سرمایه داری» تحت تأثیر همین ایدئولوژی ها قرار دارند. مارکس، متکی بر این استدلال، می گوید که این قبیل سوسیالیسم باید به وسیله پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار شود<sup>(۲)</sup>. به سخن دیگر، طبقه کارگر باید خود را از شر ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی که ایدئولوژی هیئت حاکم است رها کرده و به آگاهی سوسیالیستی انقلابی روی آورد.

پرولتاریا (دمکراسی کارگری) مبارزه پیگیر می کنند. اما، خرده بورژوازی رادیکال چنین برنامه ای را نمی پذیرد - اختلاف نیز بر سر همین مسأله است. مبارزه قاطع کارگران کمونیست بر محور برنامه انقلابی، آنان را از عقاید رادیکالیزم خرده بورژوازی سایر کارگران جدا می کند. کارل مارکس در مورد موقعیت خرده بورژوازی و وظایف پرولتاریا چنین می گوید:

«در حالی که از یک سو، سوسیالیسم تخیلی و مکتبی که کل جنبش را تابع یکی از لحظه های آن می کند، و فعالیت مغزی فضل فروشان را به جای تولید اجتماعی می نشاند، مبارزه انقلابی، طبقات را با همه ضرورت های آن حذف می کند و در حالی که این سوسیالیسم مکتبی که در باطن کاری جز ایده آلیزه کردن جامعه موجود انجام نمی دهد... این سوسیالیسم را پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار می کند... پرولتاریا بیش و پیش تر به گرد سوسیالیسم انقلابی، به گرد کمونیسم که برای آن بورژوازی نام بلانکی را اختراع کرده است، جمع می شود. این سوسیالیسم همانا اعلام تداوم انقلاب است. همانا اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه لازم گذار به الغای کلیه روابط اجتماعی که متناظر این روابط تولیدند، به انقلاب در همه ایده هایی که نتیجه این روابط اجتماعی اند»<sup>(۱)</sup>

به سخن دیگر، تنها نیرویی که می تواند در مقابل انحراف های خرده بورژوازی رادیکال در درون جنبش کارگری ایستادگی کند، که جهت گیری مشخص انقلاب سوسیالیستی و برنامه انقلابی داشته باشد. به قول مارکس انقلابیونی که به گرد سوسیالیسم انقلابی جمع شده باشند. در واقع نخستین رهنمود سازماندهی حزب پیشتاز کارگری نیز در همین نکته مهم نهفته است.

آن چه انقلاب کارگری (سوسیالیستی) را از سایر انقلاب ها متمایز می کند، این است که انقلاب کارگری برخلاف سایر انقلاب ها در تاریخ، یک **عمل آگاهانه** است.

انقلاب کارگری یک شورش خود انگیخته توده ها و یا یک قیام خود به خودی مردم نیست، بلکه یک انقلاب برنامه ریزی شده است. انقلاب پرولتری برای نخستین



۱- کمونیست ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از تمام ملیت ها، خاطرنشان کرده، آن را جلوه گر می سازند.

۲- در مراحل مختلف که مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن بگذرد، کمونیست ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، به طور کلی، جانبداری می کنند.

به همین دلیل کمونیست ها از یک سو، یعنی در عمل، پیشرفته ترین و عزم جزم کرده ترین بخش حزب های طبقه کارگر هر مملکت را تشکیل می دهند، و در واقع بخشی هستند که دیگران را به حرکت در می آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهایی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوری و فوری کمونیست ها همان است که همه حزب های پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا.<sup>(۴)</sup>

در اینجا مارکس و انگلس، در مقابل افرادی که ایده تشکیل گروه های کوچک «توطئه گرایانه» و جایگزین کردن خود به جای کل طبقه کارگر را تبلیغ می کردند، مردود اعلام کرده و رابطه کمونیست ها را با طبقه کارگر توضیح دادند. هم چنین، آنان در مورد بین المللی بودن جنبش کارگری تأکید اخص کردند. اما در این نوشته ها، هنوز به طور دقیق، مفهوم حزب کارگری بیان نشده بود، زیرا که مسأله ساختن حزب مشخص کارگری هنوز در جنبش مطرح نبود. تجربه انقلاب های ۱۸۴۸، به خصوص در آلمان، و ضعف «اتحادیه کمونیست» در دخالت متشکل و مؤثر در قیام های توده ای آن دوره، مفهوم سازماندهی را در نوشته های مارکس تکامل داد. در پائیز ۱۸۴۹ مارکس که در لندن در تبعید به سر می برد، «کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست» را برای بازسازی سازمان خود تشکیل داد.

اما این آگاهی سوسیالیستی انقلابی، و یا مجموعه برنامه کمونیستی، به طور خود بخودی و یا صرفاً از طریق فعالیت های اتحادیه های کارگری و نهادهای رادیکال علنی کارگری به پرولتاریا منتقل نمی شود. باید یک پیشروی کارگری که مظهر عالی ترین درجه آگاهی تجربه طبقاتی است، قادر به دستیابی به این برنامه و انتقال آن به کل طبقه کارگر باشد. برای مجهز کردن کل طبقه کارگر به این برنامه، سازماندهی پیشروی کارگری ضروری است؛ و برای سازماندهی پیشروی کارگری نیاز به تشکیلات انقلابی، یعنی حزب پیشتاز کارگری است. حزبی که با در دست داشتن ابزار تئوریک و آگاهی سوسیالیستی، خشم و عصیان کل طبقه کارگر را در راستای سرنگونی کل سیادت نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی سازمان دهد.

در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس دست به تشکیل نخستین سازمان بین المللی خود به نام «کمیته های مکاتبات کمونیستی» زدند. مرکز این کمیته ها در بروکسل بود که روابط خود را با کمیته های مشابه در بریتانیا، فرانسه، آلمان حفظ کرد. پس از مدتی، این کمیته ها با «اتحادیه عدالت» - یک انجمن مخفی بین المللی در آلمان- تماس برقرار کردند. وحدت بین کمیته های مذکور و «اتحادیه عدالت»، در سال ۱۸۴۷، «اتحادیه کمونیست» را پایه گذاشت. در فوریه ۱۸۴۸، بنا بر تقاضای اتحادیه، «بیانیه کمونیست» به دست مارکس و انگلس نگاشته شد. در این بیانیه برای نخستین بار ایده های اولیه مارکس درباره حزب کارگری به رشته تحریر درآمد. در بخش «پرولتاریا و کمونیست ها» چنین آمده است:

«رابطه کمونیست ها با پرولتاریا به طور کلی از چه شکلی است؟ کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه کارگر حزب<sup>(۳)</sup> جداگانه ای تشکیل نمی دهند. آنان منافی جدا و جداگانه از پرولتاریا، به طور کلی، ندارند. آنان هیچ گونه اصول افتراقی از خود به وجود نمی آورند تا به وسیله آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالب گیری کنند.

تنها دو نکته زیر کمونیست ها را از سایر احزاب طبقه کارگر مشخص می کند.



طرفداران ژاکوبین ها شکل گرفتند، که مارکس و انگلس در آنان شرکت فعال نداشتند. در این دوره به علت فروکش مبارزات کارگری اروپایی در اثر شکست انقلاب های ۱۸۴۸، سازمان های کارگری قابل ملاحظه ای ایجاد نشدند؛ و وضعیت عینی نیز برای چنین تشکل هایی وجود نداشت.

در سپتامبر ۱۸۶۴، مارکس به جلسه «انجمن بین الملل کارگران» در لندن دعوت شد و با شرکت در آن جلسه، فعالیت تشکیلاتی خود را در درون جنبش کارگری از سر گرفت. این انجمن طی دوره ای به علت آغاز بحران های اقتصادی در سطح اروپا و مبارزات بین المللی کارگران، توسط چند اتحادیه کارگری- به خصوص در بریتانیا و فرانسه- تأسیس شده بود. اما، گرایش های شرکت کننده در این انجمن عمدتاً از طرفداران «مازینی» ناسیونالیست های ایتالیایی، «پروتن» اصلاح طلبان فرانسوی و «اوون» سوسیالیست های تخیلی انگلیسی، تشکیل شده بودند. مارکس که مسئولیت نگارش «اصول» این انجمن را به عهده گرفته بود، در دفاع از مواضع طبقه کارگر، با انحراف های موجود برخورد کرد. اظهارات معروفی مانند «رهای طبقه کارگر فقط به وسیله خود طبقه کارگر عملی است»، در پاسخ به انحراف های ماجراجویان شبه ژاکوبینی که متمایل بودند که خود را جایگزین طبقه کارگر کنند، بود؛ و یا «رهای طبقه کارگر نه امر محلی و نه ملی است، بلکه یک مسأله اجتماعی است که در سطح بین المللی قابل تحقق است»، در پاسخ به انحراف های ناسیونالیستی موجود، در «اصول» انجمن، از سوی مارکس تأکید شده بود.

با آغاز موج اعتصاب های کارگری و تعمیق بحران اقتصادی سرمایه داری ۶۷-۱۸۶۶، مارکس موقعیت خود را در درون بین الملل اول، در مقابل گرایش های انحرافی، مستحکم تر کرد. مارکس در درون رهبری بین الملل، «شورای عمومی»، و در کنگره ها، قطعنامه های مبنی بر سیاست های سوسیالیستی را گذراند. برای نمونه، در کنگره لوزان (۱۸۶۷)، طرح شد که: «رهای اجتماعی کارگران، از رهای سیاسی آنان جدا نپذیر است.» همچنین در کنگره بروکسل (۱۸۶۸)، سیاست

مارکس و انگلس، پس از تجربه انقلاب های ۱۸۴۸ در اروپا صریحاً به ایجاد سازمان مخفی و محکم پیشروی کارگری (نمایندگان عالی ترین درجه آگاهی طبقاتی) و متمایز از نمایندگان نظریات و طرز تفکر خرده بورژوایی رادیکال در درون جنبش کارگری، اشاره کردند. مارکس در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ چنین نوشت:

«...اتحادیه کمونیست که در گذشته سازمانی محکم بود، به شدت ضعیف شده است. بخش عمده ای از اعضا که مستقیماً در جنبش شرکت داشتند، تصور کردند که زمان کار تجمع های مخفی سپری شده و بایستی به فعالیت های علنی اکتفا کرد. برخی از واحدهای محلی رابطه خود را با کمیته مرکزی (رهبری) سست کردند و به تدریج به خواب رفتند. در حالی که حزب دمکراتیک، حزب خرده بورژوایی، بیشتر و بیشتر در آلمان سازمان یافته است، حزب کارگری در حال از دست دادن پایه محکم خود است. و در بهترین حالت به جز در چند منطقه برای انجام کارهای محلی، فعال و سازمان یافته نیست. در نتیجه، جنبش عمومی کاملاً زیر نفوذ رهبری دمکرات های خرده بورژوا قرار گرفته است. به این وضعیت نمی توان ادامه داد، باید استقلال کارگران را مجدداً برقرار کرد.»<sup>(۵)</sup>

همان طور که مشاهده می شود، نزد مارکس «سست شدن» تشکیلاتی سازمان کارگری، مترادف بود با قرار گرفتن آن زیر سلطه اندیشه های رهبری خرده بورژوایی. انگلس نیز چنین استدلالی ارائه می داد:

«مدت هاست که هیچ توهمی در باره این واقعیت ندارم که بالأخره یک روز در حزب جدل با افرادی که اعتقادات بورژوایی دارند، در خواهد گرفت و انشعابی میان جناح راستگرا و چپگرا پیش خواهد آمد.»<sup>(۶)</sup>

طی ۱۴ سال بین ۱۸۶۴-۱۸۵۰، مارکس و انگلس دخالت زیادی در امور ساختن حزب کارگری نداشتند. در این دوره، مارکس مشغول نگارش کتاب «سرمایه» بود. در عین حال برای روزنامه های «چارتیست ها» در بریتانیا مقاله نوشت. طی این زمان، انجمن ها و کلوب های متعددی تحت نفوذ سوسیالیست های تخیلی و



که آن مبارزات را انکار می کردند. و ما هیچ وقت، زمان، مکان و فرصت آن را نیافتیم که بر دیگر عناصر مبارزاتی نیز تأکید کنیم.»

از سال ۱۸۷۲ به بعد مارکس و انگلس درگیری تعیین کننده ای در شکل گیری حزب های کارگری نداشتند. به خصوص مارکس به علت بیماری اش بیشتر به فعالیت های تئوریک پرداخت. در این دوره، سازمان های توده ای کارگری سوسیال دمکرات، به خصوص در آلمان، شکل گرفتند. با ظهور این حزب ها، عقاید رفرمیستی نیز به درون آنان نفوذ کردند. در این مقطع تأکید نوشته های مارکس و انگلس بر استقلال برنامه ای این حزب ها و پاکیزه نگهداری آنان از نفوذ رفرمیزم بود. انگلس در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۳ به «بیل» چنین نوشت:

«نیابستی تحت تأثیر فریادهای "وحدت طلبانه" قرار گرفت... یک حزب می تواند با انشعاب و دوام آوردن در مقابل آن به پیروزی برسد.»

در این جا منظور انشعاب از رفرمیست ها بود. همچنین، در سال ۱۸۷۵ به محض اتحاد طرفداران «لاسال» با حزب سوسیال دمکرات و تشکیل «حزب کارگری سوسیال دمکراتیک» در آلمان، مارکس در «نقد برنامه گنا»، برنامه رفرمیستی این حزب متحد را به باد انتقاد گرفت. در این نوشته استقلال برنامه کمونیستی از نظریات رفرمیستی تأکید شده بود. اما، متأسفانه مبارزات مارکس و انگلس از رشد سازمان های توده ای رفرمیستی جلوگیری نکرد، و پس از مرگ مارکس و انگلس این حزب های توده ای به آلت دست بورژوازی تبدیل شدند.

همان طور که در بالا اشاره شد، مسأله مارکس و انگلس عمدتاً در راستای ایجاد حزبی مستقل از انحراف های خرده بورژوازی و رفرمیستی بوده است. مارکس و انگلس در مبارزات خود با انحراف های موجود، مجبور بودند که از حزب های توده ای و مبارزات اقتصادی آنان دفاع کنند. اما، این هرگز به این مفهوم نبود که آنان مدافع حزب های بی درو پیکر رفرمیستی بودند. همان طور که اشاره شد، در مقاطع مشخص بر استحکام و اتکا بر

های طرفداران «پروودن» شکست خورد. در کنفرانس لندن (۱۸۷۱)، ترمیم پراهمیتی به «اصول» انجمن داده شد:

«در تقابل با قدرت اشتراکی طبقات دارا، پروولتاریا تنها زمانی قادر است که به مثابه یک طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی- علیه کلیه ی حزب های طبقات دارا- متشکل کند. این عمل، پیروزی طبقه کارگر را در راستای انقلاب سوسیالیستی و هدف نهایی آن، یعنی الغای همه طبقات، تضمین می کند.»

اما با وجود مبارزات سیاسی مارکس علیه گرایش های انحرافی موجود، و تصویب برنامه انقلابی، بین الملل اول هرگز نتوانست به یک حزب بین المللی کمونیستی تبدیل شود. بخش های مختلف در کشورهای مختلف هر یک تحت تأثیر گرایش های انحرافی موجود قرار گرفته بودند. مارکس خود اعتقاد داشت که باید «گذشت تا هر بخش آزادانه برنامه خود را تکامل دهد»<sup>(۷)</sup> نتیجه عملکرد چنین روشی این بود که افرادی نظیر «میخائیل باکونین» و طرفدارانش در حزب آنارشیمیستی «اخوان بین الملل» به بین الملل اول پیوستند. این عده که خواهان از میان برداشتن فوری دولت، ارث و امتناع از سیاست برای جنبش کارگری بودند، بین الملل را با ماجراجویی و توطئه گری به بن بست کشاندند. مبارزه «باکونین» علیه «شورای عمومی» بین الملل، بحران بین الملل را عمیق تر کرد. با شکست «کمون پاریس»، کلیه سازمان های کارگری در سطح بین المللی مورد حمله ارتجاع قرار گرفتند. بین الملل اول نیز به تدریج به پایان زندگی خود رسید.

اما در این دوره، مارکس و انگلس «سر ترکه» را در مقابل مخالفان خود بیش از حد بسوی تأکید بر مبارزات اقتصادی طبقه کارگر خم کردند. انگلس کارنامه مداخلات خود و مارکس را در این دوره، طی نامه ای به «بلوک» در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ چنین ارائه می دهد:

«مارکس و من تا حدودی در باره ی تأکید بیش از اندازه جوانان بر مبارزات اقتصادی، مقصریم. ما مجبور بودیم اصول اساسی را در مقابل مخالفان خود ذکر کنیم -کسانی

## حزب و طبقه

آمودیا بوردیگا



**توضیح میلیتانت:** این مطلب نخستین بار در نشریه میلیتانت شماره ۷ به چاپ رسید.

برگردان: رنوا راسخ

تزه‌های «نقش حزب کمونیست در انقلاب کارگری» که به وسیله دومین کنگره انترناسیونال به تصویب رسید و مورد توافق قرار گرفت، ریشه عمیق و اساسی در آموزه مارکسیزم دارد. این تزه‌ها تعریف رابطه بین حزب و طبقه را به عنوان نقطه شروع قرار می‌دهد و بنیانگر [این نظریه است] که حزب تنها می‌تواند بخشی از طبقه را شامل شود، نه همه طبقه یا حتی شاید اکثریت آن را.

این حقیقت عیان می‌توانست بهتر بیان شود، اگر به این نکته اشاره می‌گردید که کسی نمی‌تواند از طبقه بگوید، مگر این که اکثریت این طبقه گرایش به سازماندهی خودش را در یک حزب سیاسی، هستی ببخشد. اما در حقیقت تعریف یک طبقه اجتماعی بر اساس روش انتقادی ما چیست؟ آیا امکان دارد که ما بتوانیم آن طبقه را صرفاً بر اساس آگاهی ظاهری از شرایط رایج اقتصادی و اجتماعی گروهی از انسان‌ها و موقعیت قابل مقایسه آن

اعضای قابل اعتماد در درون حزب کارگری تأکید کردند. ریشه‌های نظریات سازماندهی حزب پیش‌تاز کارگری لنین در تداوم نظریات مارکس و انگلس بود.

**پانوشت:**

۱- "مبارزه طبقاتی در فرانسه" - کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۲-۲۸۱.

۲- "مبارزه طبقاتی در فرانسه" - کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۲-۲۸۱.

۳- منظور مارکس از «حزب» در این جا تشکیلات نیست، بلکه جنبش است. یعنی کمونیست‌ها جنبش ویژه‌ای جدا از جنبش پرولتاریا ندارند. در آن دوران رسم بود که به نهضت‌ها تحت عنوان «حزب» اشاره کنند. مثلاً، در اوائل انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، مارکس نشریه خود را به عنوان ارگان "حزب دموکراتیک" معرفی می‌کند، در صورتی که چنین حزبی وجود نداشت و منظور جنبش دموکراتیک بود. اضافه بر این، لازم به تذکر است که در همان زمان انتشار بیانیه مارکس به عضویت "اتحادیه کمونیست" درآمده بود و بنابر این او نمی‌توانست مخالف ایجاد تشکیلات کمونیستی بوده باشد.

۴- "بیانیه کمونیست" - مارکس و انگلس (فوریه ۱۸۴۸)، نشر کارگری سوسیالیستی.

۵- "خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب‌های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگون، صفحات ۳۲۰-۳۱۹.

۶- نامه انگلس به بیل، مجموعه نامه‌های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

۷- نامه انگلس به بیل، مجموعه نامه‌های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

کارخانجات صنعتی بلژیک در آغاز قرن نوزدهم [را در نظر بگیریم]؛ در عوض ما باید تمامی تاریخ را بر اساس تحقیقات منطقی موجود مورد بررسی قرار دهیم؛ ما باید جنبش اجتماعی، سپس سیاسی را که سعی دارند راه خود را از میان پستی و بلندی ها، شکست و موفقیت ها، جستجو کنند، دریابیم. این روش تجزیه و تحلیل مورد استفاده «فردریک انگلس» در اولین مقاله کلاسیکش بود؛ او رشته ای از حرکت های سیاسی را در تاریخ طبقه کارگر انگلیس تشریح کرده و بدین سان وجود مبارزات طبقاتی را نشان داده و به اثبات رسانید.

مفهوم دیالکتیکی طبقه به ما امکان چیره شدن بر اعتراضات کم‌رنگ آمارگران را می‌دهد. آمارگر دیگر شایسته این نیست که به مانند گروه های مختلفی از آواز خوانان در صحنه تئاتر، طبقات متقابل را آشکارا در صحنه تاریخی تقسیم شده ببیند. او نمی‌تواند نتیجه‌گیری ما را با بیان این ادعا که در منطقه تماس، لایه های اجتماعی غیر قابل تعریفی وجود دارد که اشخاص می‌توانند از میان آنان نفوذ کنند را رد کند. زیرا این حقیقت سیمای تاریخی که به موجب آن، طبقات در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند را تغییر نمی‌دهد.

\*\*\*

از این رو مفهوم طبقه نباید تلقین‌کننده تصویری ایستا، بلکه باید نمایانگر یک تصویر متحرک باشد. وقتی که ما یک گرایش اجتماعی یا جنبشی را می‌یابیم که متمایل به هدف بخصوصی است، باید وجود طبقه را به معنای واقعی آن بشناسیم. اما حزب طبقاتی به طور مادی وجود دارد، اگرچه هنوز به صورت رسمی [عرض اندام نکرده است]. یک حزب با وجود آموزه و «روش عمل» زنده می‌باشد. یک حزب مدرسه افکار سیاسی و در نتیجه سازمانی برای مبارزه است.

اولین مشخصه، وجود آگاهی و هشیاری است؛ دومین مشخصه، وجود خواست و اراده است یا به معنی دقیق‌تر کلمه، تلاش و کوشش در جهت رسیدن به هدف نهایی. بدون دو مشخصه ذکر شده ما نمی‌توانیم طبقه را تعریف کنیم. همچنان که ما از قبل گفته ایم کسی که به طور سرد و بی‌تمایل واقعیات را به ثبت می‌رساند، علی‌رغم آن

ها به نسبت فرآیند تولید بشناسیم؟ این کافی نیست. روش ما [برای شناخت طبقه] به ساختار اجتماعی محض موجود محدود نمی‌شود؛ همچنین این روش نمی‌خواهد با کشیدن یک خط انتزاعی صرف، تمام ساخته های فردی اجتماعی را به دو گروه تقسیم کند؛ چراکه طبیعت-گران اسکولاستیک این کار را کردند.

مارکسیزم انتقادی، جامعه انسانی را در حرکت و توسعه اش در زمان می‌بیند و از یک مقیاس بنیادی تاریخی و دیالکتیکی بهره می‌گیرد. این بدان معناست که رابطه وقایع را در فعل و انفعالات دو جانبه آن ها مورد مطالعه قرار می‌دهد.

مارکسیزم انتقادی بر خلاف روش متافیزیکی-ماوراء طبیعی که می‌خواهد ابتدا تصویر لحظه ای و محدودی از جامعه را ترسیم نموده و بعد به تجزیه و تحلیل افراد موجود در آن بپردازد، با بهره‌گیری از روش دیالکتیکی، تاریخ را به مثابه عکس های متحرک (فیلم) در نظر می‌گیرد. طبقه باید بر اساس مشخصات برجسته این حرکت مورد جستجو و تمایز قرار گیرد.

با استفاده از روش اولی، ما با هزاران مخالفت از طرف آمارگیران و جمعیت شناسان (مردم کوتاه بین - اگر هرگز وجود داشته اند) مواجه خواهیم شد. آن ها تقسیمات ما را مورد بازبینی قرار خواهند داد و معتقدند که دو طبقه وجود ندارد، اما شاید ده یا صد یا هزار طبقه که با درجه های متوالی و مناطق متغیر غیر قابل تعریف و از هم جدا شده اند، وجود داشته باشد.

اما با روش دوم، با وجود آن که ما از معیارهای کاملاً متفاوتی در جهت تمایز قهرمان تراژدی تاریخی، [یعنی] طبقه، و در جهت تعریف عمل و اهداف آن استفاده می‌کنیم، این به مشخصه یکسانی در میان گروهی از واقعیات متغیر می‌پیوندد. در ضمن عکاس بینوای آمارشناس این را به عنوان رشته ای از اطلاعات مرده و عاری از زندگی به ثبت می‌رساند. از این رو برای اثبات این که طبقه وجود دارد و در زمان موجود در تاریخ عمل می‌کند، فقط کافی نخواهد بود برای نمونه تعداد بازرگانان در زمان «لونی چهاردهم»، یا تعداد مالکان انگلیسی در قرن هیجدهم، یا تعداد کارگران در

در مقابل کسی است که طبقه را ایستا در نظر می‌گیرد، تصویری انتزاعی از جامعه می‌دهد و طبقه را به عنوان منطقه ای با هسته ای کوچک می‌بیند و این هسته را حزب در نظر می‌گیرد. این دیدگاه به راحتی می‌تواند به این نتیجه گیری منجر شود که: تمام گروه های طبقه که خارج از حزب هستند، همیشه در اکثریت می‌باشد، از این رو وزن بیشتری دارند و همیشه آن‌ها راست می‌باشد. هر چند اگر ما تنها به یاد بیاوریم که افراد موجود در آن اکثریت، نه آگاهی طبقاتی و نه اراده و عزم طبقاتی را دارند و برای مقاصد خودخواهانه تجارشان، روستایشان و ملتشان زندگی می‌کنند، آن گاه قابل فهم است که برای حفظ جنبش طبقاتی در کل جنبش تاریخی لازم به اندامی است که بتواند علاوه به متحد کردن طبقه آن را رهبری نماید. طبقه، حزب را در بر دارد و برای بودن و عمل کردن در تاریخ باید یک دکترین انتقادی و اصول حیاتی تاریخ را دارا بوده و هدفش باید رسیدن به آن اصول و مقصد باشد.

\*\*\*

تنها در مفهوم واقعی انقلابی است که سمت و سوی عمل طبقاتی را حزب نمایندگی می‌کند. تجزیه و تحلیل آموزه ای، همراه با تجربیات تاریخی به ما این امکان را می‌دهد که به آسانی خرده بورژوازی و نظرات ضد انقلابی و هر گونه گرایش که ریشه در نفی ضرورت نقش حزب را دارد، تنزل دهیم. اگر این نفی و عدم پذیرش بر پایه نقطه نظر دمکراتیک استوار باشد، باید نقدی را به کار برد که مارکسیزم برای عدم اثبات برهان های بورژوازی لیبرال مطرح می‌کند.

اگر آگاهی انسان نتیجه است و نه علت ویژگی های محیطی- که مجبور زندگی و عمل است- سپس به عنوان یک قاعده هیچ گاه مورد استنثار واقع نمی‌شود؛ گرسنگان قادر به متقاعد کردن خودشان به ضرورت و نیاز براندازی استثمارگران با هر وسیله ای می‌باشند. این تنها می‌تواند یک استثنا باشد.

دمکراسی بورژوازی مبتنی بر انتخابات به دنبال رایزنی با توده هاست؛ زیرا می‌داند واکنش اکثریت، همیشه در خدمت طبقه ممتاز است و اکثریت به آسانی حق

که امکان دارد که رابطه ای را در بین شرایط زندگی در لایه های کوچک یا بزرگتر بیاید، اما قادر نیست چیزی در رابطه با توسعه تاریخ را منقوش کند. تنها در یک حزب طبقاتی است که ما این دو مشخصه را می‌یابیم که به هم فشرده و در هم آمیخته شده اند. طبقه در شرایط خاصی که به وسیله ترکیب سیستم جدید تولید، توسعه می‌یابد - مثلاً تأسیس کارخانجات بزرگ، استخدام و آموزش نیروی کار- شکل می‌گیرد؛ در همین راستا منافع یک جمع تدریجاً شروع به مادیت یافتن در یک آگاهی دقیق می‌کند [که آن آگاهی نیز] خودش را در شکل گیری گروه های کوچکی از این جمع نمایان می‌کند.

موقعی که توده ها به عمل روی می‌آورند تنها این گروه های اولیه در گیر در عمل هستند که فرجام را پیش بینی کرده و آن‌ها هستند که بقیه را حمایت و رهبری می‌نمایند. زمانی که ما به پرولتاری مدرن استناد می‌کنیم، نباید این پروسه را در رابطه با یک طبقه بندی صنفی در نظر بگیریم، بلکه باید به طبقات به عنوان یک کلیت نظر افکنیم. در نتیجه می‌توان دریافت که آگاهی دقیق تر چگونه تدریجاً از خصوصیات و منافع طبقاتی ظاهر شده و این آگاهی نتیجه پیچیدگی تجارب و ایده هایی می‌باشد که تنها می‌توان آن را در معدودی از گروه ها یافت که عناصر برگزیده از هر دسته دارايند.

درواقع تنها اقلیتی مترقی قادرند دید روشنی که در برگرفته منافع تمام طبقه است را از عمل جمعی ترسیم کرده و در مرکز پروژه شان تغییر بنیادی تمام ساختار اجتماعی را قرار دهند. آن گروه ها، آن اقلیت ها در حقیقت چیزی به جز حزب نیستند. موقعی که تشکیل حزب (که البته هیچ وقت بدون بازداشت، بحران و اختلافات داخلی روی نخواهد داد) به مراحل معینی برسد آن موقع ما می‌توانیم بگویم که طبقه وارد عمل شده است. اگرچه حزب تنها بخشی از طبقه را شامل می‌شود و فقط می‌تواند به طبقه اتحاد عمل و حرکت بدهد، برای حزب، آمیختگی این عناصر، باید فرای دسته بندی مکان و موقعیت که برای طبقه حساس هستند، باشد. و این برای ما این مفهوم اولیه را ترسیم می‌کند که حزب تنها بخشی از طبقه است.



انترناسیونال دوم و حقیقتی که ترکیب آن ها کمتر از توده های سازمان یافته انقلابی اند، ناشی از این واقعیت است که آن ها به تدریج مشخصه بخصوص حزب طبقاتی را به واسطه «کارگرگرایی» از دست دادند. آن ها دیگر به عنوان پیشقراول و پیشگام عمل نمی کردند؛ پیشگامی که از طبقه پیشی می گرفت. بلکه به سیمای مکانیکی و غیر فکری در انتخابات و سیستم بشر مبدل شدند؛ [آن ها] اهمیت و اعتبار به لایه هایی از طبقه را که دارای آگاهی کمتر و وابستگی بیشتر بودند را در دستورکار خود قرار دادند. در نتیجه در واکنش به این اپیدمی، حتی قبل از جنگ، گرایش به خصوص در ایتالیا به وجود آمد که طرفدار انضباط داخلی احزاب و نپذیرفتن اعضای جدیدی که به دکتترین انقلابی ما نپیوسته اند، بودند. اینان همچنان مخالف استقلال داخلی گروه های پارلمانی و اندام های محلی بوده و بر این اصل که حزب باید از اعضای قلبی پاک شود، تاکید داشتند. این روش، به عنوان پادزهر واقعی برای رفرمیسم به اثبات رسید و اساس دکتترین و شیوه انترناسیونال سوم را تشکیل داد. این روش نقش اولیه سهمی را بر دوش حزب می گذارد و آن متمرکز بودن و انضباط در حزب با جهتی روشن درباره مشکلات اصولی و تاکتیکی است. انترناسیونال سوم بر این که «فروپاشی احزاب سوسیال دمکراتیک انترناسیونال دوم به هیچ وجه فروپاشی احزاب پرولتاریا به طور عام نیست» رأی داد؛ علت شکست تشکیلاتی آنان این بود که آن ها فراموش کرده بودند که حزب هستند و حزب بودن را متوقف کرده بودند.

گذشته از این، یک دسته ایراد و اعتراض دیگر نسبت به مفهوم کمونیستی نقش حزب وجود دارد. این ایرادات از جانب مکتب رفرمیسم منحنی سندیالیستی طرح می شود که طبقه را در قالب اتحادیه های اقتصادی می بیند و وانمود می کنند که آن ها دارای تشکلاتی با توانایی هدایت و رهبری طبقه در انقلاب هستند. به دنبال دوره کلاسیک سندیکالیزم فرانسوی، ایتالیایی و آمریکایی، این به ظاهر چپ ها قواعد جدیدی را در بعضی گرایشات بنیان نهادند که عمدتاً در حاشیه انترناسیونال سوم هستند. این ها همچنین به راحتی قادر به تنزل به ایدئولوژی حاکم هستند که پروسه [این رجعت به دامن بورژوازی] با انتقاد به پرنسپ ها و نتایج تاریخی که دنبال کرده اند،

فرمانروایی و بهره کشی همیشگی را به طبقه ممتاز اعطا می کند. این اضافه کردن یا کاهش اقلیت کوچکی از رأی دهندگان بورژوا نیست که روابط را تغییر می دهد، بلکه سرمایه داری اکثریت را تابع خود می کند؛ نه تنها اکثریت تمام شهروندان را، بلکه اکثریت تمام کارگران را هم. از این رو اگر حزب، توده های پرولتاریا را به قضاوت عملکرد و ابتکار عمل که این هم از وظایف حزب است، فرا بخواند قضاوتش چیزی می شود که تقریباً با اطمینان، مطلوب نظر سرمایه داری واقع خواهد شد. آن قضاوت و رأی، دارای درجه نسبتاً کمی از فکر روشن و هدایت شده، کمتر مترقی، کمتر انقلابی و مافوق این ها کمتر الهام گرفته از آگاهی و منفعت اشتراکی کارگران است.

مفهوم حق پرولتاریا در جهت رهبری و عمل، تجردی عاری از هر گونه ادارک مارکسیستی است. [زیرا] میل و خواسته هدایتگر حزب انقلابی را برای توسعه، با جایگزینی لایه های کمتر کامل شده [از طبقه]، پنهان می کند. از آن جایی که این امر به طور پیشرونده روی می دهد، تصمیمات ناشی از آن نزدیکتر به بورژوازی و مفاهیم محافظه کاران می شود. بهتر است به خاطر بسپاریم که بورژوازی سعی می کند با طرح این کلیشه که باید به «عقل سلیم» توده ها احترام گذاشت و «اقلیت آشوبگر» [یعنی حزب] را مطرود نمود، خود را به عنوان بهترین حامی استثمار شدگان جا بزند.

جریان دست راستی جنبش کارگری، مکتب اجتماعی دمکراتیک، آن هایی که اصول ارتجاعی شان به طوری آشکار به وسیله تاریخ به همگی نشان داده شده است، دائماً با حزب طبقاتی ضدیت می کنند و این طور وانمود می کنند که قادر به یافتن خواست واقعی طبقه با مشاوره در مقیاس بزرگتری به نسبت حزب هستند. موقعی که آن ها نمی توانند طبقه را ماورای محدودیت های اصولی و انضباطی عمل آن بسط بدهند، سعی به اثبات این مسأله می کنند که ارگان های اصلی نباید به وسیله تعدادی محدود از اعضای مبارز و ستیزگر تشکیل شود، بلکه باید از میان گروه های پارلمانی، گروه های بزرگتر، که همیشه متعلق به افراطی های دست راستی آن احزاب هستند، باشند. انحطاط احزاب سوسیال دموکرات



شکل می گیرد.

این گرایش ها مایل به شناخت طبقه در داخل سازمانی از خودشان، یعنی اتحادیه های کارگری هستند که به تعبیر آن ها قبل از حزب سیاسی تشکیل می شود و قادر است توده های بزرگتری را گرد خود آورده و در نتیجه رابطه بهتری را با کل طبقه کارگر داشته باشد.

با در نظر گرفتن تجربیات تاریخی، به این نتیجه خواهیم رسید که اعضای افراطی و دست راستی جنبش کارگری با تأیید اتحادیه های کارگری به عنوان نمایندگان طبقه کارگر، آن جنبش را ملایم کرده و منش آن را را تقلیل می دهند. امروزه خود بورژوازی تمایل خویش را برای اتحادیه گرایی طبقه کارگر نشان می دهد و این اصلاً غیر منطقی نیست. در واقع بخش هوشمندتر بورژوازی با میل، سهولت در بهسازی سیستم و دستگاه نمایندگی اتحادیه های کارگری غیر سیاسی را می پذیرد.

بورژوازی احساس می کند که تا زمانی که کنش و عمل طبقه کارگر به خواسته های اقتصادی ای که اتحادیه های کارگری خواستار آن هستند محدود باشد، به حفظ وضع موجود و به اجتناب ورزیدن از شکل دادن به آگاهی سیاسی کمک می کند؛ آگاهی سیاسی تنها آگاهی انقلابی است که هدف آن نقطه ضعف دشمن است که همانا به کنترل درآوردن قدرت است.

سندیکالیست های گذشته و امروزی همیشه به این حقیقت آگاهی داشته اند که بیشتر اتحادیه های کارگری به وسیله اعضای دست راستی اداره می شوند و دیکتاتوری رهبران خرده بورژوازی روی توده ها، بر اساس بورکراسی اتحادیه، حتی بیشتر از سیستم انتخاباتی احزاب بنا شده است. در نتیجه سندیکالیست ها همراه با عناصری که به طور نسبی و در عکس العمل به رفرم عمل می کردند، خود را وقف مطالعه شکل جدیدی از اتحادیه های مستقل از اتحادیه های سنتی نمودند. این چنین مصلحتی از نظر تئوری اشتباه بود، چرا که فرای مقیاس های بنیادی سازمان های اقتصادی نرفت؛ در نتیجه به پذیرش اتوماتیک نقش کارگر در تولید پرداخت. علاوه بر این، بر اساس این دیدگاه، تولید کننده نمی تواند به ماورای حرفه خود برود؛ در جایی که حزب طبقاتی با

در نظر گرفتن اعضای طبقه کارگر در دامنه وسیعی از شرایط و فعالیتش، به تنهایی قادر به بیداری روح انقلابی طبقه می باشد. در نتیجه آن علاج که از نظر تئوری اشتباه بود، از نظر واقعیت نیز ناکافی به اثبات رسید.

امروز یک برداشت کاملاً اشتباه دیگر از جبرگرایی مارکسیستی و درک محدودی از نقشی که آگاهی در تشکیل نیروهای انقلابی بازی می کند، این است که تعداد زیادی از مردم به دنبال سیستمی مکانیکی از سازمان هستند که توده ها را بر اساس نقش هر شخص در تولید، سازماندهی می کند. بر طبق این خطای باطل، توده ها به طور اتوماتیک و با حداکثر کارایی انقلابی به سوی انقلاب در حرکتند. بدین گونه راه حل گمراه کننده دیگری دوباره نمودار می شود که مدعی است خشنودی روزانه از احتیاجات اقتصادی می تواند با نتیجه ی نهایی براندازی سیستم اجتماعی آشتی و تطابق یابد. اما همچنانکه ما به طور صحیح در مورد حزب کمونیست آلمان ( که بعداً انشعاب حزبی ک.آ.دی.پی را به دنبال داشت) گفتیم: انقلاب به سازمانی از نیروهای فعال و مثبت که در اصول و هدف نهایی متحد هستند، نیاز دارد. لایه های مهم و افراد بی شمار در بیرون این سازمان قرار می گیرند؛ حتی با وجود این که اساساً و اصولاً به طبقه ای تعلق دارند که پیروزی انقلاب به نفع آن ها می باشد. اما طبقه به زیستن ادامه می دهد، مبارزه می کند و به پیروزی می رسد. طبقه از همجنسی شرایط اقتصادی سرچشمه می گیرد و این به عنوان نیروی محرک اولیه گرایش به سوی نابود ساختن و گذار به فراسوی شیوه امروزی تولید در نظرها پدیدار می گردد. اما به منظور به عهده گرفتن این وظیفه بزرگ، طبقه باید برای خودش عقیده و استدلال تفکر، کاربرد روشهای انتقادی، خواست و اراده و همچنین سازمانی که با بیشترین کارایی، تلاش های جمعی و فداکاری ها را جهت دهد را مورد استفاده قرار دهد.

## دربارهٔ سانترالیزم دموکراتیک و رژیم

لئون تروتسکی، ۱۹۳۷



ترجمه: آرمان پویان

به هیئت تحریریهٔ «Socialist Appeal» (ایالات متحده)

طی چند ماه گذشته، من نامه‌هایی در مورد رژیم درونی یک حزب انقلابی از سوی شماری از رفقای ظاهراً جوانی که نمی‌شناسم، دریافت کرده‌ام. در برخی از این نامه‌ها از «فقدان دموکراسی» در سازمان شما، برخوردهای تحکم‌آمیز «رهبران» و نظایر این‌ها شکایت شده است.

رفقای از من می‌خواهند «فرمولی شفاف و دقیق در مورد سانترالیزم دموکراتیک» ارائه کنم که راه را به سوی برداشت‌ها و تفسیرهای نادرست ببندد. پاسخ دادن به این نامه‌ها آسان نیست. هیچ یک از مکاتبه‌کنندگان با من حتی تلاش نمی‌کنند که به طور شفاف و کنکرت با ذکر نمونه‌های واقعی بگویند که موارد نقض دموکراسی دقیقاً در کجا نهفته است.

از سوی دیگر، تا جایی که من به عنوان یک ناظر می‌توانم برمبنای روزنامه‌ها و بولتن‌های شما قضاوت کنم، بحث در سازمان شما با آزادی تمام صورت می‌گیرد. بولتن‌ها اکثراً به وسیلهٔ نمایندگان یک اقلیت کوچک تهیه می‌شوند. به من گفته شده است که همین امر، در مورد جلسات بحث شما هم صدق می‌کند. تصمیمات هنوز اجرا نمی‌شوند. آشکار است که این‌ها از طریق کنفرانسی که آزادانه انتخاب گردیده اجرا خواهند شد. پس نقض دموکراسی دقیقاً در کجا می‌توانسته است آشکار شده باشد؟ فهم این موضوع دشوار است.

گاهی، با قضاوت بر اساس خروارها نامه، یعنی در اصل با قضاوت بر مبنای آشفتگی و درهم‌ریختگی شکایات، این گونه به نظر می‌رسد که شکایت‌کنندگان تنها از این موضوع ناراضی هستند که علی‌رغم وجود دموکراسی، آن‌ها هنوز یک اقلیت کوچک باقی مانده‌اند. من بنا به تجربهٔ شخصی خود می‌دانم که این وضعیت ناخوشایند است. اما نقض دموکراسی در کجاست؟

به علاوه من فکر نمی‌کنم بتوانم چنین فرمولی در مورد سانترالیزم دموکراتیک ارائه کنم که «یک بار و برای همیشه» سوء برداشت‌ها و تفسیرهای نادرست را محو کند. حزب، یک ارگانیزم فعال است. حزب در مبارزه با موانع خارجی و تضادهای درونی است که تکامل پیدا می‌کند.

تجزیهٔ دهشتناک بین‌الملل‌های دوم و سوم، تحت شرایط وحشتناک عصر امپریالیستی، دشواری‌هایی را برای بین‌الملل چهارم ایجاد می‌کند که تاکنون در تاریخ سابقه نداشته است. این دشواری‌ها چیزی نیستند که بتوان با توسل به نوعی فرمول سحرآمیز بر آن‌ها فائق آمد. رژیم یک حزب، حاضر و آماده از آسمان سقوط نمی‌کند، بلکه به تدریج در جریان مبارزه شکل می‌گیرد. یک خط سیاسی بر این رژیم تسلط دارد. پیش از هرچیز لازم است که مسائل استراتژیک و روش‌های تاکتیکی را به درستی به منظور حل آن‌ها تعریف کنیم. اشکال سازمانی باید متناظر با استراتژی و تاکتیک باشند.

تنها یک خط مشی صحیح سیاسی است که می‌تواند





مستعد آن است که به مراتب بیشتر به خودش و حزب لطمه وارد بیاورد. بدبختی کسانی مانند اولر، فیلد، وایزورد و سایرین، همین فقدان درک و فهم تناسب است.

در حال حاضر شمار افراد نیمه‌انقلابی، افراد خسته از شکست و هراسان از دشواری‌ها، جوانان سالخورده‌ای که تردیدها و ادعاهایشان به مراتب بالاتر از اراده به مبارزه است، کم نیست. چنین افرادی به جای تحلیل جدی مسائل سیاسی در اساس، در هر موقعیتی از «رژیم» می‌نالند، از رهبری انتظار معجزه دارند، یا تلاش می‌کنند که بدبینی درونی خود را با حرف‌های مفت ماوراء چپی بپوشانند.

متأسفانه باید بگویم که از دل چنین عناصری، انقلابی بیرون نخواهد آمد، مگر آن که اینان خودشان را کنترل کنند. از طرف دیگر تردیدی ندارم که نسل جوان کارگران آن طور که شایسته است قادر به ارزیابی محتوای برنامه‌ای و استراتژیک بین‌الملل چهارم خواهد بود و بیش از پیش تحت پرچم آن صف آرای خواهد کرد.

هر انقلابی واقعی که اشتباهات فاحش رژیم حزبی را ثبت می‌کند، باید پیش از هر چیز به خود بگوید: «ما باید ده‌ها کارگر جدید را به حزب وارد کنیم!». کارگران جوان، تمامی حضرات شکاک، عریضه‌نویسان و افراد مردد را به رعایت انضباط و حرف‌شنوی فراخواند خوانند. تنها از خلال چنین مسیری است که یک رژیم حزبی سالم در بخش‌های بین‌الملل چهارم ایجاد خواهد شد.

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1937/xx/democent.htm>

تضمین‌کننده یک رژیم حزبی سالم باشد. البته همان طور که می‌توان فهمید، این امر به آن معنا نیست که تکامل حزب به بروز مشکلات سازمانی، به معنای دقیق کلمه، نمی‌انجامد. بلکه به آن معناست که هر فرمولی برای سانترالیزم دموکراتیک به ناگزیر باید در احزاب کشورهای مختلف و در مراحل متفاوت تکامل همان حزب، بیان و نمود متفاوتی داشته باشد.

دموکراسی و سانترالیزم به هیچ روی خود را در نسبتی ثابت با یکدیگر نمی‌یابند. همه چیز به شرایط مشخص، موقعیت سیاسی کشور، توانمندی حزب و تجربه آن، سطح عمومی اعضای آن، اتوریته‌ای که رهبری به دست آورده است، بستگی دارد. پیش از یک کنفرانس، یعنی زمانی که مشکل، فرموله کردن یک خط سیاسی برای دوره‌آتی است، دموکراسی بر سانترالیزم غلبه می‌کند.

هنگامی که مشکل به عمل سیاسی برمی‌گردد، سانترالیزم است که دموکراسی را تحت تبعیت خود درمی‌آورد. دموکراسی مجدداً زمانی حق خود را بیان می‌کند که حزب نیاز پیدا می‌کند تا با دیده‌ای انتقادی به ارزیابی فعالیت‌های خود بپردازد. تعادل بین دموکراسی و سانترالیزم، خود را در مبارزه واقعی برپا می‌سازد، در لحظاتی نقض می‌شود، و سپس دوباره خود را برقرار می‌کند. بلوغ هر عضو حزب خود را به طور اخص در این حقیقت آشکار می‌کند که او از رژیم حزب، چیزی بیش از آن چه که می‌تواند اعطا کند، درخواست نمی‌کند. کسی که بسته به هر تلنگر شخصی، رویکرد خود نسبت به حزب را تعریف می‌کند، یک انقلابی ضعیف است.

البته مبارزه علیه هر یک از اشتباهات رهبری، هر بی‌عدالتی و نظایر این‌ها، ضروری است. اما این هم ضروری است که چنین «بی‌عدالتی‌ها» و «اشتباهاتی» را نه در خودشان، بلکه در ارتباط با تکامل عمومی حزب - هم در مقایسه ملی و هم بین‌المللی - ارزیابی کنیم.

قضاوت صحیح و درک کردن تناسب در سیاست، فوق‌العاده مهم است. کسی که عادت دارد از گاه، کوه بسازد،



غیرقانونی عمل می کند به دقت تشریح مرد و به همین دلیل روی ضوابط بسیار صریح و شفاف عضویت اصرار داشت: پذیرش برنامه حزب و تعهد به فعالیت تحت رهبری یکی از سازمان های آن (نگاه کنید به نوشته لنین با نام «یک گام به پیش، دو گام به پس»)

واضح است که حقوق و تعهدات اعضا مطابق با ضوابط عضویت متفاوت است. از سوی دیگر، سازمان چخ یک اتحادیه کارگری باشد و چه یک جنبش اجتماعی یا هسته مخفی حزبی، حقوق و تعهدات اعضا کم یا زیاد- باید متعادل باشد.

### دموکراسی پرولتری (یا مشارکتی):

اصول دموکراسی پرولتری، عینی ترین بیان خود را در کمون پاریس یافتند. همان طور که لنین در دولت و انقلاب توصیف کرد، دموکراسی پرولتری مستلزم وسیع-ترین، دموکراتیکترین و جامعترین بحث تا پیش از هر تصمیمی است، و بر حق افراد برای تعیین فعالیت خودشان تأکید دارد. این دموکراسی مخالف جدایی شاخه های قانونگذار و اجرایی، یعنی تقسیم کار بین مدیریت و کار، تئوری و عمل، است. در نتیجه، سانترالیزم دموکراتیک مستلزم آن است که ساختار یک سازمان به گونه ای باشد که ظرفیت مشارکت هر یک از بخش های سازمان در تعیین سیاست های مرتبط با مسئولیت های آن را ایجاد کند.

### وحدت در عمل:

وحدت یکی از مسائل اساسی برای بقا و ادامه حیات طبقه کارگر است، اما از آن جا که طبقه تحت ستم خود باید دست به رهایی اش بزند، وحدت نمی تواند با «دستور از بالا» صورت بگیرد. بلکه این وحدت تنها می تواند بر پایه توافق و تعهد از طریق دموکراسی پرولتری و به وسیله اعضای که تعهدشان به سازمان هماهنگ با حقوق آن ها در درون آن سازمان است، محقق شود. هنگامی که یک خط مشی سیاسی از طریق بحث های فراگیر و مطول در میان افرادی که قرار است آن را انجام دهند، تعیین شود، در آن صورت وحدت در عمل به آسانی

## سانترالیزم دموکراتیک

### کیوان نوفرستی

سانترالیزم دموکراتیک، آن روش سازمانی است که از سوی بلشویک ها در فرایند انقلاب روسیه به کار رفته شد: «دموکراسی در بحث، سانترالیزم در عمل» در درون استراتژی ساخت یک حزب پیشتاز انقلابی.

این مفهوم نخستین بار به وسیله لنین در مبارزه برای سانترالیزم و علیه ذهنیت «محفلی» سوسیال رولوسیونر ها تا پیش از تشکیل حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه و بلشویک ها در ۱۹۰۱ به دقت تشریح شد، اما استفاده عام از آن به حدود سال ۱۹۱۷ می رسید.

آن روش سازمانی که لنین و بلشویک ها برای بنانهادن حزب بلشویک به کار گرفتند، از دورن پیروزی ها و شکست های جنبش طبقه کارگر تا شرایط خاص روسیه پیشانگ جهانی اول، اخذ شد. «مقررات اتحادیه کمونیست ها» و «انجمن بین المللی کارگران» در دوره مارکس نیز بر پایه اصول عمومی مشابهی قرار داشتند. با این حال، این لنین بود که این اصطلاح را ابداع کرد و اصول یک حزب سیاسی منضبط طبقه کارگر را تکامل بخشید.

مفوله سانترالیزم دموکراتیک، از سه جنبه مرتبط با یک-دیگر تشکیل می شود: تعریف عضویت، دموکراسی پرولتری (یا مشارکتی) و وحدت در عمل.

### تعریف عضویت:

سازمان های مختلف، تعاریف گوناگونی از «عضویت» دارند؛ گروه کوچکی از سربازانی که پشت صفوف دشمن قرار دارند، به طور شخص درک می کنند که چه کسی هستند و به همین دلیل، برداشت خشک و سفت و سختی از حقوق و تعهدات و وظایف هر یک از اعضای خود دارند. یک جنبش اجتماعی وسیع، از سوی دیگر، صرفاً برداشتی مبهم از عضویت دارد، و تعهد اعضای آن محدود است. لنین اصول سانترالیزم دموکراتیک را در ارتباط با حزب سیاسی طبقه کارگر که در شرایط

## نظریه سازماندهی، سانترالیزم دموکراتیک و دموکراسی شورایی



ارنست مندل \*

به نظریه سازماندهی لنینی این ایراد را گرفته اند که با تأکید بیش از حد به امر تمرکز، مانع از انکشاف دموکراسی درون حزبی می شود. اما این ایراد، گنگ و ناروشن است. منشأ این ایراد در این نکته است که اصول لنینی سازماندهی، عضویت در تشکیلات را به اعضای فعالی که تحت نظارت جمعی به فعالیت باید پردازند، محدود می کند. اما این محدودیت، به واقع دموکراسی حزبی را نه تنها محدود نمی کند، بلکه گسترش هم می دهد.

زمانی که ابعاد یک تشکل انقلابی از حد معینی فراتر رود، دو الگویی تشکیلاتی بیشتری در برابرش قرار ندارد: یا یک باشگاه انتخاباتی (در سطح ملی یا منطقه ای) که اعضایش صرفاً حق عضویت می پردازند، نظیر اشکال سازمان حزب سوسیال دموکرات آلمان و یا حزب کمونیست فرانسه؛ و یا یک تشکل رزمنده متشکل از اعضای آگاه و فعال. واضح است که الگوی نخست از یک سو درها را برای ورود و پرسه زدن افراد عاطل و مخالفین سیاسی ای که تنها مسائل فرعی و بی اهمیت سیاسی را مد نظر دارند، باز می گذارند؛ و از سوی دیگر در این تشکیلات، توده وسیعی از اعضای غیرفعال و غیر سیاسی، پایه های انتخاباتی این تشکیلات را به وجود

محقق می گردد. با این حال، عمل به ناچار با موانع و تعبیرات پیش‌بینی‌نشده ای رو به رو می گردد که به واکنش و پاسخ فوری و هماهنگ‌شده نیاز دارند. این موضوع غیر قابل انکار است که هماهنگی مؤثر و کارا برای یک عمل مشخص، مستلزم رهبری است. به همین دلیل وحدت در عمل الزاماً شامل پذیرش و مقبولیت رهبری می شود. این یکی از مسائلی است که در تاریخ جنبش کارگری، به محل مناقشات و بحث های زیادی می‌دَل است (به فصول نخست کتاب لنین با عنوان «بیماری کودکی چپ روی در کمونیزم» نگاه کنید).

تبادل میان سانترالیزم و دموکراسی: برای توضیح این امر بهتر است که ابتدا مثالی بزنیم. گروه کوچکی از سربازان که زیر آتش سنگین دشمن قرار گرفته اند را در نظر می گیرید. در این شرایط بحث جامع و مبسوط برای اتخاذ یک تاکتیک مناسب در بین سربازان، دیوانگی محض خواهد بود. در این جا بهترین سیاست، سانترالیزم تام و تمام است. به عکس، حالتی را در نظر بگیرید که در آن یک اتحادیه کارگری مشغول بحث در مورد پذیرش یا عدم پذیرش پیشنهاد کارفرما، یا تداوم اعتصاب است؛ در این حالت اعضای اتحاد می توانند و باید تا حد لزوم برای تضمین این که تمامی اعضای اعتصاب موافق هستند، به بحث و تصمیم گیری جمعی پردازند. این تصمیم جمعی، چیزی است که رهبران نیز باید آن را بپذیرند. بنابراین رابطه میان دموکراسی و سانترالیزم غیرمتغیر نیست و به عوامل و شرایط بسیاری بستگی دارد.

دموکراسی بیش از حد در عمل، به سردرگمی و بی‌نظمی و اغلب شکست می انجامد؛ سانترالیزم بیش از حد نیز از سوی دیگر به بوروکراسی، تصمیمات نادرست و فقدان تعهد اعضا منجر می شود.

بردارد، همواره بیم این خطر می رفت که حزب شدیداً صدمه پذیرد.

این که لنین توانست کار آن چنان خطیری را با چنان سهولتی به انجام رساند، دقیقاً بدین خاطر بود که کارگران آموزش دیده در حزب بلشویک او را به این سو به پیش راندند و خود این کارگران هم به نوبه خود رادیکالیزاسیون طبقه کارگر روسیه را بازتاب می کردند.

بدون شک ترسیم تصویری عینی و جامع از نقش حزب بلشویک در انقلاب روسیه نیاز به دیدی کم و بیش متفاوت دارد. در همان زمان که کادرهای رهبری حزب با محافظه کاری به دفعات مانع اتخاذ موضع تروتسکی توسط حزب شدند (یعنی مبارزه در جهت دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت شوراها) اما، کادرهای کارگری و انقلابی که در طی دو دهه سازمان یافتگی و فعالیت انقلابی آبدیده شده بودند، در اتخاذ این چرخش استراتژیک نقش حیاتی داشتند. تنها ربط بین بوروکراسی استالینیستی و «مقوله حزب» این است که پیروزی استالین پی آمد «نظریه سازماندهی» لنینی نبود، بلکه به واقع محصول نابودی یک جزء تعیین کننده آن بود، یعنی نابودی کامل کادرهای کارگری فعال و آبدیده در کوره انقلاب که از نزدیک با توده ها در تماس بودند. لنین هم خود به خوبی به این واقعیت اذعان داشت که در شرایط فقدان این عامل، حزب مورد نظرش می تواند به ضد خودش تبدیل شود.<sup>۴۸</sup>

تنها راه حل جامعی که تاکنون طبقه کارگر برای مسأله چگونگی سازماندهی مبارزه مستقل طبقه کارگر چه در جریان انقلاب و چه بعد از آن یافته، نظام شورایی است.<sup>۴۹</sup> نظام شورایی این امکان را فراهم می آورد که نیروهای درون طبقه کارگر، و به طور کلی تمامی اقشار زحمتکش و مترقی جامعه، بتوانند با ایجاد رودرویی همزمان و آشکار بین گرایش های مختلف موجود به هم نزدیک شوند. به همین دلیل نظام شورایی واقعی- یعنی آن که عملاً منتخب توده های کارگر بوده و قدرت های دیگری بر آن تحمیل نشده باشند- به ناگزیر باید بازتاب کننده افتراقات اجتماعی و ایدئولوژیک اقشار پرولتری

می آورند، کسانی که همواره می توان آن ها را به خط کرد. اینان فاقد آگاهی طبقاتی هستند. بخش قابل ملاحظه ای از این اعضا صرفاً به لحاظ مادی به این تشکیلات وابسته اند، نظیر کارکنان و کارمندان شهرداری ها و یا تشکیلات کارگری.

لیکن در این تشکیلات رزمنده، متشکل از اعضای که حتی برای عضو ساده بودنش باید یک حداقلی از مسئولیت و علاقه از خود نشان داد، امکان آن که اعضایش از اراده و رأی مستقل برخوردار باشند، به مراتب از تشکلات نوع اول بیشتر است. در چنین سازمانی «تشکیلاتچی های اصیل» و افراد مقام پرست نمی توانند به همان آسانی باشگاه های انتخاباتی، جایی برای خود باز کنند؛ چرا که اختلاف نظرها بر اساس واقعیات موجود حل و فصل خواهند شد و نه بر اساس وابستگی های مادی و یا صرفاً «وفاداری» به تشکیلات. واضح است که صرف ایجاد یک چنین سازمان به هیچ وجه تضمینی خودکار و کافی در برابر خطر بوروکراتیزه شده آن نیست، ولیکن دست کم شرط لازمی است.<sup>۴۸</sup>

به مجرد وقوع یک انفجار به واقع انقلابی، رابطه و تناسب بین یک تشکل انقلابی (هسته حزبی و یا خود حزب) و توده های کارگر به یک باره دگرگون می شود. در این زمان، بذری که عناصر آگاه انقلابی و سوسیالیست در طی سال ها کاشته و از آن محافظت کرده اند، شروع به جوانه زدن می کند. توده های وسیعی سریعاً قادر می شوند به آگاهی طبقاتی دست یابند. ابتکارات انقلابی توده ها به سرعت گروه های انقلابی را پشت سر می گذارند.

در کتاب «تاریخ انقلاب روسیه»، تروتسکی به چند مورد اشاره می کند که توده های کارگر در روسیه حتی از حزب بلشویک هم جلوتر رفتند.<sup>۴۹</sup> اما نباید از این واقعیت نتایج عام استخراج کرد و فراموش کرد که حزب بلشویک تا قبل از تزه های آوریل لنین، به لحاظ استراتژیک از ماهیت و اهداف انقلاب روسیه تلقی روشنی نداشت.<sup>۵۰</sup> به همین خاطر تا قبل از آن که لنین با ارائه تزه های آوریل قدم های تعیین کننده ای در این مورد

شود).

بدین ترتیب وجود احزاب انقلابی در درون نظام شورایی، در قیاس با یک نظام نمایندگی غیرمستقیم (پارلمانتاریستی بورژوایی) می تواند فعالیت و دخالت مستقیم، خودآگاه و در نتیجه آگاهی طبقاتی انقلابی عالی تری را موجب شود. اما، برای رسیدن به این هدف باید مبارزات مستقل توده های کارگر را به پیش راند و نه سدی بر سر راهشان ایجاد کرد. دقیقاً همین ابتکارات مستقل توده ها است که در نظام شورایی به کامل ترین مرحله انکشاف خود می رسد. بار دیگر به نتیجه مشابهی رسیدیم؛ مفهوم لنینی سازماندهی، هر آینه بر اساس استراتژی انقلابی درستی بنا نشده باشد (یعنی بر اساس ارزیابی صحیح از فرآیند عینی تاریخی)، چیزی نیست مگر هماهنگ کننده جمعی مبارزات توده ها و ثبت جمعی تجارب کسب شده توده ها به منظور ممانعت از گسست های تزايد و مکرر.

در این رابطه تاریخ نشان داده است که بین حزبی که خود را انقلابی می خواند و حزبی که در عمل انقلابی است تفاوت بزرگی وجود دارد، آن جا که گروهی از مأمورین «حزبی» نه تنها با فعالیت ها و ابتکارات مستقل توده ها مخالفت می کنند، بلکه سعی دارند به هر وسیله که شده حتی با توسل به نیروی نظامی چنین ابتکاراتی را خفه کنند (در مجارستان در اکتبر-نوامبر ۱۹۵۶ و در چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸)، و یا آن جا که این گروه ها نه تنها قادر نیستند خود را با نظامی شورایی که به طور خودانگیخته از دل مبارزات توده ها برخاسته وفق دهند، بلکه به بهانه دفاع از «نقش رهبری حزبی»<sup>۵۳</sup> این نظام را به خاک و خون می کشند. آن وقت کاملاً واضح است که ما دیگر با یک حزب پرولتری انقلابی سروکار نداریم، بلکه با تشکیلاتی رو به رو هستیم که نماینده منافع ویژه قشر ممتازی است که عمیقاً با مبارزه مستقل توده ها خصومت می ورزد، یعنی، بوروکراسی. واقعیت امکان انحطاط یک حزب انقلابی و تبدیل شدنش به ابزاری در دست بوروکراسی، همان قدر برهان محکمی علیه مفهوم لنینی سازماندهی است که مرگ یک بیمار تحت مداوا علیه دانش پزشکی. هرگامی که ما را از این

باشند که در صفحات پیشین در مورد آن ها سخن گفتیم. یک انجمن (شورا) کارگری در واقع جبهه واحدی است از متنوع ترین گرایش های سیاسی که درباره مسأله محوری به توافق رسیده اند، یعنی دفاع مشترک و جمعی از انقلاب در مقابل دشمن طبقاتی (به همین منوال هم کمیته های اعتصاب بازتاب کننده وسیع ترین گرایش های مختلف در بین کارگران است، با این تفاوت که کمیته فقط شامل آن گرایش هایی است که در اعتصاب شرکت دارند و واضح است که اعتصاب شکنان جایی در آن ندارند).

هیچ تضادی بین وجود یک سازمان انقلابی از نوع لنینی و قدرت دموکراسی شورایی واقعی وجود ندارد. برعکس، اگر پیش گام انقلابی در چارچوب یک چنین سازمانی خود را متشکل نسازد و به فعالیت نظام دار نپردازد، یا به سرعت توسط بوروکراسی اصلاح طلب و شبه اصلاح طلب سرنگون می شود (مثل نظام شورایی آلمان در فاصله سال های ۱۹۱۸-۱۹۱۹)، و یا به علت ناتوانی در حل مسائل سیاسی کلیدی، از کارایی اش کاسته می شود (مثلاً کمیته های انقلابی در اسپانیا در فاصله ژوئیه ۱۹۳۶ تا بهار ۱۹۳۷).

در پس این فرض که با وجود نظام شورایی، وجود احزاب زائد خواهد بود، دو تفکر متفاوت نهفته است. یا در این پندار ساده لوحانه ریشه دارد که ایجاد شوراها موجب آن می شود که یک شبه و به یک باره طبقه کارگر یکپارچه و همگون شود، کلیه اختلافات ایدئولوژیک و منافع مادی اش از بین برود، و به طور خودانگیخته و خودکار «راه حل انقلابی» کلیه مسائل تاکتیکی و استراتژی را به کلیه طبقه کارگر نشان می دهد. یا صرفاً دستاویزی است برای عده معدودی تا به خود مقام «رهبری» ببخشند و با سوء استفاده از این موقعیت پیش آمده، توده های وسیع و ناآگاه را بازیچه خود قرار دهند، و از این طریق بر سر راه فهم شناخت منظم مسائل استراتژیک و تاکتیک انقلاب که در گروه بحث های آزاد و به رسمیت شناختن تمایزات درون خود طبقه کارگر است، مانع ایجاد کنند (نظام به اصلاح خود-مدیریت در یوگسلاوی آشکارا از این نوع محسوب می

99. 17-18, 34 ff.)

به منظور توضیح «فرعی بودن نقش» طبقه کارگر در جریان انقلاب روسیه، نظریه سازماندهی لنین را با استراتژی خاص انقلاب روسیه مرتبط می سازد، و یا نظریه رشد تدریجی آگاهی طبقاتی کل طبقه کارگر نزد تروتسکی را به نظریه انقلاب مداوم او ربط می دهد، مرتکب اشتباه فاحشی می شود. بگذریم از آن که مه رینگر اصولاً از استراتژی انقلاب نزد لنین جمع‌بندی نادرست و ناپسندیده ای ارائه می دهد (لنین خواهان استقلال کامل طبقه کارگر روسیه در برابر طبقه بورژوا بود و در انقلاب روسیه برای طبقه کارگر نقش رهبری قائل بود).

رزا لوکزامبورگ همچون لنین نه تنها باور به نابه‌نگام و زودرس بودن هرگونه تلاش در جهت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را مردود می دانست، بلکه همچنین تحدید وظایف انقلاب روسیه به تحقق صرفاً وظایف انقلاب بورژوایی را هم کاملاً رد می کرد (و این در حالی بود که ا. با سرسختی با نظریه سازماندهی لنین مخالف می کرد). به باور ما هر برداشتی از انقلاب مداوم که از حداقلی از واقع‌بینی برخوردار باشد، باید جداً روی تکالیف انقلابی تمرکز کند. بدین ترتیب ملاحظه می کنیم که نظریه انقلاب مداوم، نه تنها موجب فاصله گرفتن از نظریه سازماندهی لنینی نمی شود، بلکه دقیقاً و مستقیماً بدان منتهی می شود. در این رابطه به نوشته زیر مراجعه کنید:

Demise Avenas, **Economie et politique dans la pensee de Trotsky** (Paris: Maspero, "Cahiers Rouges," 1970)

51. **Lenine, Oeuvres Completes, Tome 12** (Paris: Editions Sociales, 1969), p.74

لنین در چه باید کرد؟ بارها تأکید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای مورد نظرش فقط در ارتباط و پیوند با طبقه واقعاً انقلابی ای که به مبارزه خستگی ناپذیری برخاسته باشد، می تواند معنا داشته باشد. وی بر این نکته

بیش دور ساخته و به خودانگیختگی توده ای «ناب» نزدیک تر سازد، دقیقاً شبیه دور شدن از دانش پزشکی و بازگشت به حکیم‌بازی است.

#### پانوشت:

۴۸- قواعد سانترالیزم دموکراتیک البته بخشی از پیش شرط ها می باشند. طبق این قواعد، کلیه اعضا حق دارند از اختلاف نظرها در سطح رهبری کاملاً مطلع باشند؛ حق دارند گرایش تشکیل دهند و نظریات متفاوت و مخالف خود را قبل از انتخاب رهبری و گردهمایی های حزبی به اطلاع دیگر اعضا برسانند؛ جلسات عمومی حزبی باید به طور مرتب فراخوانده شوند؛ حق تلاش در جهت تجدیدنظر در تصمیمات اکثریت، در پرتو تجارب پیشین، باید وجود داشته باشد، یعنی اقلیت حق آن را داشته باشد که گاه جهت تغییر تصمیمات اکثریت کوشش کند؛ اعضای عادی و اقلیت های متشکل حق در دست گرفتن ابتکار عمل در جلسات عمومی را باید داشته باشند.

۴۹- لئون تروتسکی، **تاریخ انقلاب روسیه**، مأخذ ذکر شده در بالا.

۵۰- در فاصله سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، حزب بلشویک بر مبنای ایده تحقیق یک «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» شکل گرفته بود. یعنی، بر پایه فرمولی که به امکان اتحاد یک حزب کارگری با یک حزب دهقانی در چارچوب سرمایه داری اشاره داشت- به عبارت دیگر امکان رشد سرمایه داری در صنعت و کشاورزی را پیش‌بینی می کرد. لنین تا اواخر سال ۱۹۱۶ به این امکان باور داشت. تنها در سال ۱۹۱۷ بود که لنین بر صحت پیش‌بینی تروتسکی متقاعد شد و بدین ترتیب این نظر تروتسکی را که در روسیه، مسأله ارضی تنها به کمک دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن اقتصاد قابل حل است، در کل پذیرفت.

زمانی که هارموت مه رینگر در کتاب:

Hartmut Mehringer (*Introduction Historique in Trotsky, Nos Taches Politiques*, op. cit,



## مقررات اتحادیه کمونیست ها



ترجمه:

سیروس پاشا

کارگران تمامی کشورها، متحد شوید!

بخش اول

اتحادیه

ماده ۱. هدف اتحادیه، عبارت است از سرنگونی بورژوازی، حاکمیت پرولتاریا، الغای جامعه بورژوازی کهن که بر آنتاگونیسم طبقاتی استوار است، و بنیان نهادن جامعه ای نوین عاری از طبقات و مالکیت خصوصی.

ماده ۲. شرایط عضویت عبارت است از:

الف) آن سبک از زندگی و فعالیت که متناظر با هدف مزبور باشد؛

ب) انرژی و اشتیاق انقلابی در تبلیغات؛

ج) التزام به کمونیزم؛

د) پرهیز از شرکت در انجمن های سیاسی یا ملی ضد کمونیستی، و مطلع ساختن مقام ارشد<sup>۷</sup> از شرکت در هر یک از انجمن ها؛

هم اصرار می ورزد که ضعف پراکندگی طبقه کارگر در گروه های کوچک را فقط با «توانایی حزب در برقرار کردن تماس با عناصر پرولتری از طریق کار علنی توده ای» می توان جبران کرد.

۵۲. انتشارات Maspero در پاریس به زودی مجموعه ای از مقالات مرا تحت عنوان «کنترل کارگری، انجمن های کارگری و خود-مدیریت کارگری» منتشر خواهد کرد. در این مقالات سعی کرده ام تا این تز را به اثبات برسانم. انتشارات Europäischer Verlagsanstalt هم اعلام کرده است که ترجمه به زبان آلمانی این مقالات را در برنامه کارهای خود قرار داده است.

۵۳- از دید لنین «نقش رهبری حزب» در نظام شورایی یک نقش سیاسی است و نه یک نقش جایگزینی، یعنی حزب نباید جای شوراها را بگیرد. هدف این نباید باشد که در شوراها حزب خود را جایگزین اکثریت کند، بلکه حزب باید اکثریت شوراها را به درستی سیاست های کمونیستی متقاعد سازد. این واقعیت دارد که در نوشته اصلی لنین در مورد شوراها، یعنی کتاب دولت و انقلاب، حتی اشاره ای به «نقش رهبری حزب» نشده است، اما در شرایط اغتشاش شدید و جنگ داخلی او هر از گاه به مانورهای تاکتیکی دست می زد و در نوشته هایش استدلالی علیه «شوراهای بدون کمونیست ها» می توان یافت، اما هیچ استدلالی در دفاع از «کمونیست های بدون شورا» نمی توان یافت.

\* ارنست مندل، «نظریه لنینیستی سازماندهی و ربط امروزی آن: بررسی انکشاف آگاهی طبقاتی نزد طبقه کارگر»، ترجمه هوشنگ سپهر، فصل ۷:

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/leninist-theory-of-organisation.pdf>

<sup>7</sup> Superior Authority



ه) تبعیت از تصمیمات اتحادیه؛

و) رعایت مخفی‌کاری در ارتباط با وجود تمامی مسائل اتحادیه؛

ز) ورود تماماً توافق‌شده به یک انجمن

کسانی که دیگر با شرایط مزبور توافق ندارند، اخراج می‌گردند (نگاه کنید به بخش ۸).

ماده ۳. تمامی اعضا برابر و بردار هستند و همیاری در هر شرایطی را به معنای دقیق کلمه به یک دیگر مدیون می‌باشند.

ماده ۴. اعضا، اسامی اتحادیه را با خود حمل می‌کنند.

ماده ۵. اتحادیه در قالب انجمن‌ها، حلقه‌ها، حلقه اصلی، مقام مرکزی و کنگره‌ها سازمان می‌یابد.

### بخش دوم

#### انجمن

ماده ۶. انجمن از حداقل سه و حداکثر بیست عضو تشکیل می‌شود.

ماده ۷. هر انجمن، یک رئیس و یک نایب رئیس را انتخاب می‌کند. رئیس، عهده دار ریاست بر جلسه است، نایب رئیس نیز مسئول صندوق بوده و در صورت غیاب رئیس، جایگزین او می‌شود.

ماده ۸. پذیرش اعضای جدید به وسیله رئیس و عضو پیشنهاددهنده با توافق پیشین انجمن صورت می‌گیرد.

ماده ۹. انجمن‌های مختلف، یک دیگر را نمی‌شناسند و هیچ‌گونه مکاتبه‌ای با یک دیگر ندارند.

ماده ۱۰. انجمن‌ها، اسامی متمایزی را با خود حمل می‌کنند.

ماده ۱۱. هر عضوی که محل سکونت خود را تغییر می‌دهد، باید نخست به رئیس خود اطلاع دهد.

### بخش سوم

#### حلقه

ماده ۱۲. حلقه شامل حداقل دو و حداکثر ده انجمن می‌شود.

ماده ۱۳. رؤسا و نایبان رئیس انجمن‌ها، مقام مسئول حلقه<sup>۸</sup> را شکل می‌دهند. این مورد آخر، یک رئیس را از میان خود انتخاب می‌کند، و در مکاتبه با انجمن‌های خود و حلقه اصلی قرار دارد.

ماده ۱۴. مقام مسئول حلقه، ارگان اجرایی برای تمامی انجمن‌های حلقه است.

ماده ۱۵. انجمن‌های مجزا باید یا به یک حلقه از پیش موجود بپیوندند و یا حلقه جدیدی را با سایر انجمن‌های مجزا تشکیل دهند.

### بخش چهارم

#### حلقه اصلی

ماده ۱۶. حلقه‌های مختلف یک کشور یا ایالت، تابع یک حلقه اصلی<sup>۹</sup> هستند.

ماده ۱۷. تقسیم حلقه‌های اتحادیه به ایالت‌ها و انتصاب حلقه اصلی، به وسیله کنگره و بنا به پیشنهاد مقام مسئول حلقه صورت می‌گیرد.

ماده ۱۸. حلقه اصلی، قدرت اجرایی برای تمامی حلقه‌های [موجود در] ایالت خود است. این حلقه در مکاتبه با این حلقه‌ها و قدرت مرکزی قرار دارد.

ماده ۱۹. حلقه‌هایی که به تازگی شکل گرفته‌اند، به نزدیک‌ترین حلقه اصلی می‌پیوندند.

ماده ۲۰. حلقه‌های اصلی، در سطح هر ایالت، نسبت به

<sup>8</sup> Circle Authority

<sup>9</sup> Leading Circle





مقام مرکزی، و در نهایت نسبت به کنگره، پاسخگو هستند.

### بخش پنجم

#### مقام مرکزی

ماده ۲۱. مقام مرکزی<sup>۱۰</sup>، ارگان اجرایی کلّ اتحادیه بوده و به معنای دقیق کلمه در مقابل کنگره مسئول است.

ماده ۲۲. [مقام مرکزی] از حدّ اقل پنج عضو تشکیل می شوند و به وسیله مقام مسئول حلقه مکانی که کنگره در آن قرار دارد، انتخاب می گردد.

ماده ۲۳. مقام مرکزی در مکاتبه با حلقه های اصلی قرار دارد. و هر سه ماه یک بار، گزارشی پیرامون وضعیت کلّ اتحادیه ارائه می دهد.

### بخش ششم

#### مقررات عمومی

ماده ۲۴. انجمن ها، و مقامات مسئول حلقه ها و همچنین مقام مرکزی، حدّ اقل هر دو هفته یک بار ملاقات می کنند.

ماده ۲۵. اعضای مقام مسئول حلقه و مقام مرکزی برای یک سال انتخاب می شوند، و در هر زمان قابلیت عزل یا انتصاب مجدد را از سوی انتخاب کنندگان خود دارند.

ماده ۲۶. انتخابات در ماه سپتامبر صورت می گیرد.

ماده ۲۷. مقامات مسئول حلقه ها باید بحث های انجمن ها را مطابق با هدف اتحادیه هدایت کنند. اگر مقام مرکزی بحث پیرامون مسائل مشخصی را حائز توجه عمومی و فوری تشخیص دهد، باید از کلّ اتحادیه بخواهد که آن را مورد بحث قرار دهد.

ماده ۲۸. اعضای منفرد اتحادیه باید مکاتبه با مقام مسئول حلقه خود را دست کم هر سه ماه یک بار، و انجمن های

<sup>10</sup> Central Authority

مفرد [این مکاتبه را] حدّ اقل یک بار در ماه، حفظ کنند.

هر حلقه باید حدّ اقل هر دو ماه یک بار گزارشی را در مورد ناحیه خود به حلقه اصلی بفرستد، هر حلقه اصلی نیز باید حدّ اقل هر سه ماه یک بار [چنین گزارشی] را به مقام مرکزی ارسال کند.

ماده ۲۹. هر مقام اتحادیه متعهد است تا اقدامات را مطابق با قوانین ضروری برای امنیت و کارایی اتحادیه تحت مسئولیت خود به عهده بگیرد و بلافاصله مقام ارشد را از این اقدامات مطلع سازد.

### بخش هفتم

#### کنگره

ماده ۳۰. کنگره، مقام قانون گذار کلّ اتحادیه است. تمامی پیشنهادها برای اعمال تغییرات در مقررات، از طریق حلقه های اصلی به مقام مرکزی، ارسال و از طریق آن تسلیم کنگره می شود.

ماده ۳۱. هر حلقه یک نماینده می فرستد.

ماده ۳۲. هر حلقه منفرد با کمتر از ۳۰ عضو، یک نماینده؛ با کمتر از ۶۰ عضو، دو نماینده، با کمتر از ۹۰ عضو، سه نماینده و الی آخر، می فرستد. حلقه ها می توانند خود را به وسیله آن دست از اعضای اتحادیه که به محل آن ها تعلق ندارند، معرفی کنند. با این حال، در این مورد، آن ها باید حکم مشروحاتی را به نماینده خود ارسال نمایند.

ماده ۳۳. کنگره، در ماه اوت هر سال برگزار می شود. در موارد ضروری، قدرت مرکزی فراخوان به کنگره فوق العاده می دهد.

ماده ۳۴. کنگره هر بار محلی را که قرار است محل استقرار مقام مرکزی در سال پیش رو باشد، تعیین و محل برگزاری کنگره بعدی را مشخص می کند.

ماده ۳۵. مقام مرکزی در کنگره حاضر می شود، اما حقّ رأی ندارد.



۱- پوشش دادن هزینه های مکاتبه و امور سازمانی؛

۲- چاپ و توزیع جزوه های تبلیغی.

۳- فرستادن مأمور در مواقع لزوم.

ماده ۴۷. اخراج انجمن ها و حلقه هایی از اتحادیه که به مدت شش ماه حق عضویت خود را پرداخت نکرده اند، به وسیله مقام مرکزی به آن ها ابلاغ می شود.

ماده ۴۸. مقامات مسئول حلقه ها باید حداقل هر سه ماه یک بار صورت هزینه ها و درآمد خود را به انجمن هایشان ارائه دهند. مقام مرکزی صورت حساب را به کنگره ای که درمورد اداره صندوق مالی اتحادیه و وضعیت امور مالی اتحادیه است، تسلیم می کند. هرگونه اختلاس از صندوق مالی اتحادیه، مشمول شدیدترین مجازات می گردد.

ماده ۴۹. هزینه های کنگره فوق العاده از محل حق عضویت های فوق العاده تأمین می شود.

### بخش دهم

#### پذیرش

ماده ۵۰. رئیس انجمن مواد ۱ تا ۴۹ را برای متقاضی قرائت می کند، به ویژه به شکل مختصر تعهداتی را که بر اعضای جدید مترتب است، مورد تأکید قرار می دهد و سپس این سؤال را پیش روی متقاضی قرار می دهد که: «آیا اکنون مایل به ورود به اتحادیه هستید؟» چنان چه فرد مذکور پاسخ «مثبت» دهد، رئیس از او سوگند می گیرد که به تعهدات یک عضو اتحادیه جامه عمل بپوشاند، او را به عنوان عضو اتحادیه اعلام می کند، و طی جلسه آتی به انجمن معرفی می نماید.

لندن، ۸ دسامبر ۱۸۴۷

به نام کنگره دوم پاییز ۱۸۴۷

دبیر (امضای انگلس) - رئیس (امضای کارل مارکس)

ماده ۳۶. پس از هر نشست، کنگره علاوه بر بخشنامه خود، مانیفستی را به نام حزب صادر می کند.

### بخش هشتم

#### آسیب رساندن به اتحادیه

ماده ۳۷. هر کسی که از شرایط عضویت (ماده ۲) تخلفی نماید، بسته به شرایط، از اتحادیه عزل یا اخراج می شود.

ماده ۳۸. تنها کنگره در مورد اخراج تصمیم می گیرد.

ماده ۳۹. اعضای منفرد می توانند از سوی حلقه یا انجمن مجزا، با اخطار فوری مقام ارشد، برکنار شوند. در این جا نیز کنگره نهایتاً تصمیم می گیرد.

ماده ۴۰. پذیرش مجدد اعضای معزول، از طریق مقام مرکزی و بنا به پیشنهاد حلقه صورت می پذیرد.

ماده ۴۱. مقام مسئول حلقه در مورد تخلفات نسبت به اتحادیه قضاوت می کند و بر اجرای حکم نظارت دارد.

ماده ۴۲. اعضای معزول یا اخراج شده، مانند افراد مضمون در کل، به نفع اتحادیه تحت نظارت خواهند بود، و از انجام اقدامات مضر بازداشته خواهند شد. دسیسه های چنین افرادی بلافاصله به انجمن مربوطه گزارش می شود.

### بخش نهم

#### صندوق مالی اتحادیه

ماده ۴۳. کنگره حداقل حق عضویتی را که باید از طرف هر عضو پرداخت شود، برای هر کشور تعیین می کند.

ماده ۴۴. نیمی از این حق عضویت به مقام مرکزی تعلق می گیرد، و نیمی دیگر در صندوق حلقه یا انجمن باقی می ماند.

ماده ۴۵. صندوق مقام مرکزی برای مصارف زیر استفاده می شود:

و در مورد کسانی که ادعا می کنند استالینیست ها مسئول برگرداندن سرمایه داری به شوروی هستند، هرچند به شکل انحصار دولتی آن، باید گفت که تمام شواهد امر عکس آن را ثابت می کند. این دوستان با استناد به استدلال فوق نمی توانند تغییرات کنونی در شوروی را پاسخ دهند. اگر شوروی سرمایه داری است، دیگر مشکل خصوصی سازی سرمایه های ملی شده (یعنی دولتی شده) از کجا نشأت می گیرد؟ آیا کشورهای بسیاری و از آن جمله کشورهای عقب افتاده سرمایه داری هم چون مصر به راحتی به این نوع خصوصی سازی در مدتی کمتر از چند هفته دست نیافتند؟

تاز سرمایه داری دولتی اما، مشکلات عدیده ی دیگر هم دارد. اگر تا کنون سرمایه داری در شوروی برقرار شده است، چه موقع این عمل صورت گرفت؟ تأثیر آن بر جامعه شوروی چه بود؟ آیا عدم توافق جناح های مختلف در روند خصوصی سازی سرمایه ها می توانست متضمن وقوع «کودتا» گردد؟

سرمایه داری شکل تعمیم یافته تولید کالایی است. اما شوروی با مشکل کمبود تولید اجناس مواجه است. آن چیزی هم که تولید می شود اکثراً به شکل گسترده ای قابل استفاده نیست (مثلاً هزار تا کفش یک لنگه!) و یا خطرناک تر از این (مثلاً تولید تلویزیون هایی که از داخل قابل منفجر شدن هستند). به وضوح اکثر اجناس ساخت شوروی ارزش مصرفی ندارند، چه رسد به ارزش مبادله. یک کالا باید دارای هر دو خصلت فوق باشد تا بتوان آن را «کالا» خواند.

به علاوه، این چه نوع سرمایه داری ای است که دارای بحران تولید کالا در سطح پایین تر از تقاضا، کمبود «سرمایه گذاری» اولیه و کمبود نیروی کار است؟ این ها

«دیکتاتوری پرولتاریا، در صورت ایزوله بودن پرولتاریای کشورهای متفاوت از یکدیگر، به پیروزی نخواهد رسید. بنابراین، یک اتحاد، یک همبستگی، یک به هم پیوستگی، یک پیمان بین تمام پرولتاریای در حال خیزش جمهوری های شورایی ضرورتی لازم الاجرا در روند مبارزه طبقاتی است» (همان جا. ص ۱۷۳)

## مفهوم سوسیالیزم و ماهیت طبقاتی دولت شوروی

آن چه می خوانید، قسمت پایانی بخشی از مقاله ای است به قلم رفیق مراد شیرین در سال ۱۹۹۱ که نخستین بار توسط «نشر کارگری سوسیالیستی» به انگلیسی منتشر شد و سپس در شماره های ۵ و ۶ نشریه تئوریک «پلمیک آزاد کمونیستی برای اتحاد انقلابی» در سال ۱۹۹۲ انتشار یافت.

## مرگ دیکتاتوری پرولتاریا و ماهیت طبقاتی دولت شوروی

روشن است که انقلاب اکتبر سیستم سرمایه داری را در امپراطوری تزار سرنگون کرد و پس از آن جنگ داخلی و شکست انقلاب در اروپا، به ویژه در آلمان، به مقدار زیادی موقعیت دولت کارگری را تضعیف کرد.

«سیاست نوین اقتصادی» (نپ)، به دادن امتیازاتی به کولاک ها و عوامل مشابه، به عنوان فرجه ای جهت فراهم آوردن شرایط رشد نیروهای مولده، منجر گردید. از آن جا که قدرت دولتی توسط دولتی کارگری- اگرچه به شکل «ناهنجاری های بورکراتیک»، اعمال می شد، امتیازات «نپ» ماهیت انتقالی جامعه شوروی را تهدید نمی کرد.

اما مقطعی فرا رسید که این بورکراسی عملاً قدرت دولتی را از پرولتاریا غصب کرد؛ و از آن جا که عامل اصلی برای انتقال جامعه ای فرا-انقلابی به جامعه ای سوسیالیستی همانا وجود دیکتاتوری انقلابی پرولتاریاست، بنابراین از این مقطع به بعد نمی توان جامعه شوروی را به عنوان جامعه ای در حال گذار به سوسیالیزم تلقی کرد (از آن جا که بسیاری از به اصطلاح طرفداران سوسیالیزم دیگر به آن اعتقاد ندارند، بنابراین ما در این جا به تزه های «سوسیالیستی» در مورد شوروی نمی پردازیم).<sup>۱۱</sup>

<sup>۱۱</sup> - شاید بهترین استدلال نقل قول های خود بوخارین باشد که تئوری «سوسیالیزم در یک کشور» را برای بوروکراسی، پس از مرگ لنین، تئوریزه کرد. در سال ۱۹۲۰ موقعی که هنوز یک بلشویک بود او چنین نوشت:



جامعه انتقالی، بر این اساس که برنامه ریزی دولتی و مالکیت ملی وجود دارد، دفاع کرد؟<sup>۱۳</sup>

دولت کارگری و یا دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا بر اساس نمایندگی شوراهای کارگری (و در کشورهای عقب افتاده، شوراهای دهقانان) بنا نهاده شده است. قدرت شوراها در روسیه به مثابه ارگان های قدرت پرولتاری، در همان سال های اولیه جنگ داخلی متوقف گردید.

در سال ۱۹۱۹ گزارش لنین به کنگره هشتم «حزب کمونیست روسیه» به نکات زیر اشاره داشت: «استثمارکنندگان از میان برداشته شده اند. اما سطح فرهنگی توده ها رشد نکرده است، و بنابر این بوروکرات ها به بازگشتن به موقعیت های سابق خود پرداخته اند»<sup>۱۴</sup> لنین مکرراً به «ناهنجاری بوروکراتیک»<sup>۱۵</sup> دولت کارگری انگشت می گذارد. با

<sup>۱۳</sup> دفاع از شوروی در برابر حمله نظامی، موقعی که این تهدید وجود داشت، مسأله دیگری است. اگر ما موضع مارکس را در مورد جنگ روسیه-ترکیه و موضع تروتسکی در مورد جنگ ایتالیا (دوره فاشیزم) و اتیوپی را در نظر بگیریم. در خواهیم یافت که در هر دو مورد مسأله اساسی این است که شکست کشور پیشرفته تر به ایجاد توازن قوایی در جهت منافع پرولتاریا، در سطح جهانی، منجر می گردد. برای مثال می توان به نامه مارکس به «ویلیام لیبنخت»، ۴ فوریه ۱۸۷۸ رجوع کرد. «شکست روس ها به تسریع هر چه بیشتر انقلاب در روسیه منجر می گردد» (مارکس و انگلس، مجموعه آثار جلد ۴۵، لندن ۱۹۹۰، ص ۲۹۶). هم چنین رجوع شود به نوشته تروتسکی، «جنگ ایتالیا- اتیوپی» که در ژوئیه ۱۹۳۵ نگاشته شده است. «البته که ما خواهان شکست ایتالیا و پیروزی اتیوپی هستیم» (نوشته های لئون تروتسکی ۳۶-۱۹۳۵، نیویورک ۱۹۷۷، ص ۴۱).

<sup>۱۴</sup> - لنین، مجموعه آثار جلد ۲۹، ص ۱۸۴.

<sup>۱۵</sup> - از همان سال ۱۹۱۸ لنین در نوشته ی خود «وظایف فوری حکومت شوروی» از ضرورت مبارزه علیه این

همه نکات مقابل آن چیزی ست که به عنوان جنبه های مختلف بحران سرمایه داری شناخته می شوند. اگر مثال های مجارستان و چکسوالکی را مرتبط فرض کنیم. وضعیت در کشورهای فوق نشان می دهد که به کاراندازی دوباره سرمایه داری «بدترین جنبه های هر دو نظام» را در خود خواهد داشت: ارتش بیکاران، تولید نازل و کمبود سرمایه.

آن هایی که تزهایی هم چون پیدایش جامعه طبقاتی نوین و یا «فرماسیون» اجتماعی نوین را مطرح می کنند. در واقع یکی از اولیه ترین نکات ماتریالیزم تاریخی را از خاطر می برند: «هیچ نظام اجتماعی ای ناپدید نخواهد شد مگر این که تمام نیروهای مولده آن نظام که هنوز جای رشد برای آن ها باقی ست، رشد کرده باشند، و هیچ روابط تولیدی نوینی جایگزین روابط تولیدی کهن نخواهد شد، مگر این که شرایط مادی جدید برای رشد آن ها در بطن جامعه کهن فراهم شده باشد».<sup>۱۲</sup> این جامعه نوین کشف شده به کجا می رفت؟ شرایط مادی در حال نُضج گرفتن به چه نوع روابط تولیدی ای منتهی می شد؟

اکنون واضح است که «اتحاد شوروی» همیشه در حال یک دوره «تجدد» (رنسانس) به یک سیستم سرمایه داری به سر می برد. اتحاد شوروی جامعه ای ایستا بود که پایه های اقتصادی اش همواره درحال انحطاط بود. بنابراین شرایط مادی ای که در «بطن» آن در حال نُضج گرفتن بود، به دوباره ظاهر شدن اجتناب ناپذیر روابط تولیدی سرمایه داری منجر گردید.

آن هایی که از تز «دولت کارگری منحل» دفاع می کنند، علیرغم قراردادن خود بر پایه ای استوار، اما دارای مشکلاتی نیز هستند. آن ها از درک این مسأله که انحطاط خود دارای درجات مختلف است؛ و این که، انحطاط خود به پیدایش پدیده جدیدی منجر می گردد، عاجزند. تا چه مدتی می توان دولت بوروکراتیک را دولت منحل کارگری خواند؟ چطور می توان همواره از

<sup>۱۲</sup> - مارکس، «پیش گفتار بر سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی». منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۱، ص ۵۰۴.



گرفته بود. از طریق برقراری یک بالانس قدرت بین این طبقات و در مقابل یکدیگر قرارداد آن ها به حفظ سلطه خود موفق گردید (این خود توضیح دهنده بسیاری از زیگزاگ های آن است). بورکراسی که از رهبری کارگری در انقلاب و جنگ داخلی خلاص شده بود، برای اولین بار قدرت دولتی و کنترل منابع جامعه را به انحصار خود در آورد. این منشأ و جوهر دولت بورکراتیک حاکم در اتحاد شوروی است.

بوروکرات ها نمی توانستند بدون به کارگیری مقدار زیادی سرمایه های کشورهای امپریالیستی و قبولاندن آن به طبقه کارگر، به استقرار مجدد سرمایه داری در روسیه موفق گردند. آن ها هم چنین باید خود به خادمین عادی جامعه سرمایه داری تبدیل می شدند. موقعی که در قدرت قرار گرفتند. دیگر از دست دادن آن برای آنان میسر نمی بود؛ و هر چه بیشتر در قدرت باقی می ماندند به بدتر شدن وضعیت اقتصادی منجر می گشت. از لحظه ای که بوروکراسی خود به قشر حاکم تبدیل شد، امکان انتقال به سوسیالیسم دیگر از میان رفته بود.

#### دستاوردهای انقلاب اکتبر

بسیاری از رفقا با شور و شوق زیادی از دفاع از دستاوردهای اکتبر صحبت می کنند. اما آن ها هیچ گاه مشخصاً در مورد این دستاوردها حرفی نمی زنند. موقعی ای هم که تحت فشار به آن ها می پردازند، طبق معمول به مخصه های رایج در می غلظند:

مالکیت ملی و یا انتقالی، برنامه ریزی دولتی، اشتغال کامل، سوبسیدهای دولتی، رشد عظیم نیروهای مولده و غیره. آن ها این مسأله که وظایف اساسی و بنابراین دستاوردهای بلشویک ها چه بود را به فراموشی می سپارند.

اصلی ترین دستاورد انقلاب اکتبر برقراری دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا بود. اگر از دستاوردها صحبت شود، بنابر این باید به جنبه های مختلف این دیکتاتوری رجوع کرد: داغان کردن پلیس دیکتاتوری تزاری، ارتش و پلیس مخفی تزار (Okhrana) و جایگزینی آن ها با میلیشیای کارگری، ارتش سرخ و پلیس مخفی دولت

توجه به از میان رفتن بخش عظیمی از پرولتاریا، به ویژه رادیکال ترین آن ها، در جنگ داخلی، کنترل هر چه بیشتر در دست «فانکسیونرها»ی سابق دولت تزاری قرار گرفت. این «ناهنجاری بورکراتیک» با شکست انقلاب پرولتاری در کشورهای پیشرفته صنعتی، هر چه بیشتر تقویت شد.

ادغام هر چه بیشتر دولت و حزب، و پس از آن از میان رفتن کامل حزب از طریق «عضوگیری لنینیستی»، برای بورکرات های تزاری و مقام طلبان جدید امکان به دست آوردن تمام سازویرگ دولتی فراهم گشت.<sup>۱۶</sup> تروتسکی در نوشته خود «دولت کارگری و مسأله ترمیدور و بناپارتیزم» به چندین نتیجه گیری رسید؛ اول این بود که، «ترمیدور... درمقابل ما قرار ندارد بلکه آن را پشت سر گذاشته ایم. ترمیدوری ها می توانند تقریباً دهمین سالگرد خود را جشن بگیرند.»<sup>۱۷</sup> سال ۱۹۲۵ پایان دولت کارگری را نشان می زند. دولت کارگری ای که طبقه کارگر در سنگرهای انقلاب و میدان های جنگ داخلی علیه ارتش سفیدها و ۱۲ قدرت امپریالیستی به دست آورده بود، در نهادها و وزارتخانه های دولتی از دست داد.

بورکراسی ای که در روسیه بین پرولتاریا و دهقانان و، در سطح بین المللی بین پرولتاریا و سرمایه داری قرار

انحراف سخن می گوید. رجوع کنید به مجموعه آثار لنین، جلد ۲۷، ص ۲۷۴.

<sup>۱۶</sup> - هم چنین تعداد معدودی از کارگران به بخشی از بورکراسی تبدیل شده بودند. این کارگران شامل آن بخشی می شدند که یا شوق انقلابی خود را از دست داده بودند و یا به لحاظ سیاسی کم تجربه بودند. «جایگاه اجتماعی کمونیستی که اتومبیلی و یا آپارتمان زیبایی در اختیار دارد با کمونیستی که در یک معدن کار می کند فرق دارد.» رجوع کنید به راکوفسکی، «خطرات حرفه ای قدرت». درمنتخب نوشته ها در مورد اپوزیسیون در شوروی ۳۰ - ۱۹۲۳، لندن ۱۹۸۰. ص ۱۲۶.

<sup>۱۷</sup> - نوشته های لئون تروتسکی ۳۵ - ۱۹۳۴، نیویورک ۱۹۷۴، ص ۱۸۲.



نداشته باشد- کنترلی که خود شکلی انتقالی برای رسیدن به مدیریت کارگری، دارد- هرگز این مالکیت به مالکیت اجتماعی تبدیل نخواهد شد. به علاوه برای مارکس روابط اصلی در جامعه روابط مالکیت نبودند، بلکه روابط تولیدی مطرح بودند. هر «تعریفی از مالکیت به عنوان رابطه ای مستقل، مقوله ای جداگانه... چیزی به جز توهم متافیزیکی و یا روی آوری به حقوق الهی نیست».<sup>۲۰</sup>

تا آن جا که به برنامه ریزی مربوط می شود، این برنامه ریزی توسط بوروکراسی برای حفظ موقعیت اجتماعی خود انجام گرفته بود. برنامه ریزی ای نبود که توسط خود تولیدکنندگان برای رفع نیازمندی های خود آنان انجام گرفته باشد (از این مسأله که این برنامه ریزی هرگز در رابطه با سطح تولید واقعی نبود، می گذریم). برنامه ریزی ای که توسط کارگران انجام گرفته باشد باید هدف تقلیل ساعات کار را نشان دهد تا این که پرولتاریا بتواند از وقت فراغت خود در جهت بالا بردن سطح فرهنگ برای مداخله هر چه بیشتر در اداره دولت و جامعه استفاده کند.

اشتغال کامل در روسیه از طریق پایین نگه داشتن سطح تکنیک و نتیجتاً سطح نازل بارآوری کار صورت می گرفت. در عمل به این معنی بود که زنان سالخورده (Babushka) به جاروب کردن خیابان ها در ساعات اول روز بپردازند و به همین صورت بکارگیری دیگر اشکال تکنولوژیک عقب مانده. فراموش نکنیم که در دوره ی دهه ۱۹۳۰ اشتغال کامل به معنی چیزی در سطح برده کشی در کمپ های سیبری بود.

سوسپید دولتی به تحمل پذیر کردن سختی های اقتصادی تحمیل شده به پرولتاریا منجر گردید و در واقع به عنوان

ملی کردن توسط بورژوازی را از ملی کردن توسط پرولتاریا جدا کنیم» در کنار جمله فوق، لنین چنین یادداشت کرده است: «کاملاً همین طور است».

شاید زمان آن فرارسیده که شکل سومی از ملی کردن، یعنی، ملی کردن بوروکراتیک را هم به رسمیت بشناسیم.

<sup>۲۰</sup> - مارکس، «فقر فلسفه»، مسکو ۱۹۷۶، ص ۱۴۲.

کارگری روسیه (Cheka)؛ انتخاب و نه انتصاب نمایندگان، مأمورین رسمی و قضات، و قرارداد آنان تحت استیضاح لحظه ای و صرفاً پرداخت دستمزدی معادل میانگین دستمزد یک کارگر؛ و دیگر جنبه های قدرت طبقه کارگر که به برداشتن قدم هایی در راستای حاکمیت و اداره جامعه از طریقی که در نهایت به از میان برداشتن خود طبقه کارگر و دیگر طبقات اجتماعی می رسید. به عبارتی مادیت بخشیدن به اولین فاز جامعه کمونیستی.

تا آن جا که به این دستاوردهایی که رفقا با اکراه مطرح می کنند بر می گردد، این ها دستاوردهای بوروکراسی هستند و نه دستاوردهای ما، دلایل اجتماعی و مادی ای وجود دارد که بوروکراسی به انجام برخی از اقدامات و به اعلام برخی از گفته ها پرداخت<sup>۱۸</sup>.

در طول دوران انتقالی دولت چیزی به جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد و ملی کردن نه به مفهوم اجتماعی (سوسیالیستی) کردن است و نه مرحله ای پایئن تر از آن<sup>۱۹</sup>. اگر مالکیت دولتی کنترل کارگری را دربر

<sup>۱۸</sup> - آن هایی که به اساسنامه استالینیست ها توهم دارند باید به ماده ۴ اساسنامه ۱۹۱۸ «حزب کارگر» (بریتانیا) رجوع کنند در این ماده آمده است: «مالکیت اشتراکی ابزار تولید و بهترین سیستم اداری مردمی و کنترل هر یک از صنایع» به عنوان یکی از اهداف حزب است. رجوع کنید به پیش نویس اساسنامه به اضافه دفترچه قوانین حزب کارگر که به کنفرانس ناتینگهم، ژانویه ۲۵-۲۳، ۱۹۱۸ ارائه شد. لندن ۱۹۱۷، ص ۴. این قانون اخیراً تغییر کرده است (آوریل ۱۹۹۵)

<sup>۱۹</sup> - برای بلشویک ها تفاوت بین ملی کردن و اجتماعی کردن کاملاً واضح بود. رجوع کنید به «علم اقتصاد نوین» پروبرازنسکی، ص ۸۳. «ملی کردن آن چه که توسط سرمایه داری انباشت شده شامل دوره اولیه انباشت سوسیالیستی نمی شود. بلکه برعکس، آغاز آن است.» هم چنین رجوع کنید به «اقتصاد دوران گذار» بوخارین، ص ۱۲۰. «واضح است که دولتی کردن "در کل" دارای محتوای مادی طبقاتی متفاوتی است. به طبق کاراکتر طبقاتی خود دولت ربط دارد.» در نتیجه «ما باید صریحاً

## از میان بحث های فیس بوک

### کمونیست ها و حزب طبقه کارگر

مازیار رازی:

مارکس در بخش دوم مانیفست، یعنی «پرولتراها و کمونیست ها»، به رابطه کمونیست ها با جنبش پرولتاری می پردازد؛ و بلافاصله اعلام می کند که «کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه کارگر حزب جداگانه ای تشکیل نمی دهند». منظور مارکس این است که کمونیست ها منافعی جدا از کل پرولتاریا ندارند و هیچگونه اصول افتراقی از خود به وجود نمی آورند تا به وسیله آن جنبش پرولتاریا را شکل داده یا قالب گیری بکنند.

برخی از جریانات «چپ» که از سازمان های بوروکراتیک پیشین خود گسست کرده، به این نتیجه رسیده اند که «حزب طبقه کارگر» ضروری نیست و با استفاده از این نقل قول در مانیفست می خواهند نشان دهند که مارکس نیز مخالف تشکیلات بوده است. اما این استدلال کاملاً نادرست است، زیرا منظور مارکس از «حزب» در این جا تشکیلات نیست، بلکه «نهضت» یا جنبش است. منظورش این است که کمونیست ها «جنبش» ویژه ای جدا از جنبش پرولتاریا ندارند. زیرا، در آن دوران رسم بود که به نهضت ها تحت عنوان حزب اشاره کنند. مثلاً، در اوائل انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، مارکس نشریه خود را به عنوان ارگان «حزب دموکراتیک» معرفی می کند در صورتی که چنین حزبی وجود نداشت و منظور جنبش یا نهضت دموکراتیک بود. به علاوه، فراموش نشود که در همان زمان انتشار بیانیه خود مارکس به عضویت «اتحادیه کمونیست» درآمده بود و بنابراین نمی توانست مخالف ایجاد تشکیلات کمونیستی بوده باشد.

نکته اول اگر درباره وجه مشترک کمونیست ها با سایرین بود، نکته دوم مارکس در باره ویژگی آن هاست. نزد مارکس، فرق کمونیست ها با سایر گرایش ها در جنبش پرولتاری در این است که کمونیست ها همیشه از منافع بین المللی پرولتاریا دفاع می کنند و همواره در هر

عاملی در روند حفظ از هم پاشی جامعه عمل می کرد.<sup>۲۱</sup>

نکته مورد توجه در مورد رشد اقتصادی اتحاد شوروی این است که علیرغم تمام شواهد عینی در رد آن، بسیاری از ارقام اغراق آمیز که از طرف بوروکراسی در این مورد انتشار یافته است را باور کرده اند. دستاوردهایی از قبیل موفقیت در بکارگیری تکنولوژی فضایی و صنعت اسلحه سازی از استثنائات هستند. از طریق ارجحیت دادن به پروژه های خاصی، منابع موجود چه به لحاظ کیفی و چه کمی به این بخش از صنعت منتقل شود. به هر حال ادامه حیات بوروکراسی همیشه به رشد این دو رشته صنعتی وابسته بوده است.

به خاطر این، پیشرفت بخش های صنعت دیگر قربانی این وضعیت وخیم شدند. صنعت نفت به عنوان صنعت کلیدی این کشور مثال خوبی است. در آذربایجان ماشین هایی که در این صنعت به کار گرفته می شوند از لحاظ سطح تکنولوژیک به دهه ۱۹۴۰ متعلق هستند.

رشد اقتصادی روسیه در مقایسه با کشورهای پیشرفته سرمایه داری ناچیز است، و همین درصد از رشد هم به قیمت شکستن کمر و جان میلیون ها کارگر و «کارگران پرکار جنبش استخائوف» (Stakhamovistes) تمام شده است. زیرا آنان فکر می کردند که این همه تلاش شان به ساختمان جامعه سوسیالیستی کمک می رساند. اگر بارآوری نیروی کار در اتحاد شوروی از بارآوری نیروی کار در جوامع سرمایه داری بیشتر بود، اکنون شاهد سرنگونی سرمایه داری می بودیم تا استالینیزم.

مشکلات جامعه شوروی حل شدنی نیست، مگر طبقه کارگر این کشور به پس گرفتن آن چیزی که در اواسط دهه ۱۹۲۰ از دست داد، اقدام کند. یعنی «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا». انقلاب پرولتاری نوین همواره از آن مقطع تاکنون در دستور کار این طبقه بوده است. این انقلاب در صورتی مادیت می بخشد که طبقه کارگر روسیه توسط حزب پشتیبان انقلابی خود رهبری شود.

نوامبر ۱۹۹۱

<sup>۲۱</sup> - رجوع کنید به یادداشت شماره ۵



در زمان حیات مارکس مقصود از حزب، همان جنبش و مقصود از جنبش، همان جنبش پرولتاریا بوده است. به همین دلیل نقاط اختلاف و اتفاق کمونیست ها با کارگران و جنبش آن ها برجسته می شود و نه کمونیست ها با جنبش های دیگر.

اما وجه دیگر موضوع این است که اتفاقاً نه تنها این جمله مارکس به معنی رده حزب طبقه کارگر نیست، بلکه دقیقاً به دلیل وزن برابر آن ها، یعنی وزن برابر جنبش و حزب، این دو معنا به صورت مترادف استفاده می شده است، منتها نظر مارکس در رابطه با اختلاف کمونیست ها با توده های کارگر یک کشور، وقتی برای کمونیست ها در نظر گرفتن منافع طبقه کارگر جهانی نقطه اختلاف ذکر می شود، حزب یا جنبش کمونیستی نیز خصلت جهانی پیدا کرده و درست از همین رو است که مارکس بین الملل اول را به عنوان حزب انقلابی طبقه کارگر جهانی پایه ریزی می کند. در نتیجه اگر قرار باشد بین حزب به مثابه یک تشکیلات انقلابی و جنبش کارگری تمایزی ایجاد کرد، تمایز در این است که کارگران از مبارزه برای اهداف خود در ابعاد ملی آغاز می کنند، اما کمونیست ها برای مبارزه، منافع کارگران در ابعاد جهانی را در نظر می گیرند و از این رو وقتی حزبی انقلابی می سازند، قطعاً می بایست این حزب در یک ارتباط انقلابی جهانی شکل گرفته و ایجاد گردد. به عبارت روشن تر، یک حزب انقلابی نمی تواند بدون متحدین خود در یک بین الملل انقلابی، معنی کمونیستی داشته باشد. مبتنی بر این نظرات مارکس می توان به روشنی متوجه شد که احزاب موجود در ایران که خود را حزب طبقه کارگر می نامند تا چه حد بی ربط به جنبش بین المللی از یک سو و جنبش طبقه کارگر در سطح ملی از سوی دیگر هستند. به جنبش طبقه کارگر در سطح ملی علاوه بر دلایل دیگر به این دلیل اخص نیز بی ربط اند که به عنوان کمونیست و در بهترین حالت پراتیک خود، در همان سطح ملی باقی می مانند که جنبش طبقه کارگر در چارچوب مرز های ملی وجود دارد. به این معنی که تا این جا آن ها اصلاً نیاز نداشتند کمونیست باشند وقتی افق و منافع آن ها در نظر دارند فراتر از همان افق و منافع طبقه کارگر در درون مرزهای یک کشور نباشد. در عرصه بین المللی نیز وقتی آن ها نمونه ای

مرحله ای از جنبش، منافع کل جنبش را مد نظر دارند. بنابراین کمونیست ها مصمم ترین و پیشرفته ترین بخش جنبش را تشکیل می دهند (بخش پیشگام) و در هیچ مبارزه ای مسیر حرکت و اهداف نهایی جنبش را فراموش نمی کنند.

مارکس چند جمله پایین تر، مشخص تر جایگاه کمونیست ها در جنبش کارگری چنین بیان می کند: «کمونیست ها از یک سو، یعنی در عمل، پیشرفته ترین و عزم جزم کرده ترین بخش احزاب طبقه کارگر هر مملکت را تشکیل می دهند، و در واقع بخشی هستند که همه آن دیگران را به حرکت در می آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهایی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوری و فوری کمونیست ها همان است که همه احزاب پرولتاریا دیگر نیز دارند: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله پرولتاریا. این نظریه بر خلاف ایرادات برخی از گرایش های «چپ» نسبت به ایجاد حزب پرولتاری برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی، نزدیک تر به مواضع لنین در مورد حزب پیشتاز انقلابی است.

#### علیرضا بیانی:

همان طور که در این بحث بالا به آن اشاره شده است، گرایشاتی وجود داشته یا هنوز دارند که از این جمله مارکس که می گوید: «کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه کارگر حزب جداگانه ای تشکیل نمی دهند»، برداشت انحرافی کرده و به همین دلیل با حزب انقلابی به مخالفت می پردازند. در این جا توضیحی که رفیق رازی مبنی بر هم معنا بودن حزب و جنبش در زمان حیات مارکس می دهد، یک وجه موضوع است. در این وجه باید این را در نظر گرفت که اگر در زمان حیات مارکس حتی حزب و جنبش دارای دو معنای متفاوت بوده باشد، باز صحبت مارکس از احزاب پرولتاریا به معنی مفروض داشتن حزب طبقه کارگر است و نه نفی آن.





این عبارت مانیفست که "کمونیست ها حزب جداگانه ای در تقابل با سایر احزاب طبقه کارگر تشکیل نمی دهند"، در مرحله اولیه توسعه و سازماندهی طبقه کارگر در اروپا، طی یک مقطع مشخص، گفته شده است و در این زمان، "اتحادیه کمونیست ها" سازمانی کوچک متشکل از ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر عضو در اروپای غربی بود. در حقیقت در این زمان، تنها یک حزب کارگری سازمان یافته در سطح ملی وجود داشت، یعنی: چارتیست ها. و جولیان هارنی و ارنست جونز- دو تن از کمونیست های بریتانیایی- رهبری جناح چپ آن را به عهده داشتند. اعضای اتحادیه در سایر کشورها هم در حال پیوستن به چنین احزابی بودند. مثلاً همان طور که انگلس در پاورقی خود بر چاپ انگلیسی مانیفست (۱۸۸۸) می گوید: "در آن زمان لدر-ولن نماینده این حزب در پارلمان فرانسه بود و لویی بلان نماینده شان در جراید". به هر حال دانستن شرایط تاریخی آن زمان نیز به درک مفهوم "حزب" در عبارت بالا کمک می کند.

البته نیاز به تاکید چندانی نیست که برای درک مفهوم "حزب" از نظر مارکس و انگلس باید سیر آثار نظری و فعالیت های آن ها در طول یک دوره معین، به همراه شرایط سیاسی-اجتماعی این دوره را مدنظر داشت. در این مورد جزوه بسیار خوبی وجود دارد از مونت جانتون تحت عنوان "مارکس، انگلس و مفهوم حزب" (۱۹۶۷). نویسنده این اثر، "مدل" های حزب در آثار مارکس و انگلس را که به گفته او هریک با مرحله یا مراحل از توسعه جنبش طبقه کارگر در یک دوره معین یا در کشورهای معین تناظر دارند، مورد بررسی قرار می دهد و این تقسیم بندی را ارائه می کند:

(الف) سازمان کوچک بین المللی کادرهای کمونیست، یعنی "اتحادیه کمونیست ها" طی سال های ۱۸۴۷ تا ۵۲.

(ب) "حزب" بدون یک سازمان، در دوره افول و فروکش جنبش کارگری طی دهه ۱۸۵۰ و اوایل دهه ۱۸۶۰.

(ج) فدراسیون سراسری بین المللی سازمان های کارگری، یعنی بین الملل اول در سال های ۱۸۶۴ تا ۷۲.

(د) حزب توده ای ملی مارکسیستی، یعنی سوسیال دموکراسی آلمانی در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ و اوایل

نظیر خود که بتوانند با آن ها در یک بین الملل انقلابی قرار بگیرند سراغ نداشته باشند، چگونه می توانند خود را یک جریان کمونیستی که در ابعاد جهانی متحدین خود را دارا باشند معرفی کنند.

نتیجه دیگری که از این بحث مارکس در رابطه با این که «کمونیست ها حزب (جنبش) دیگری جدای از جنبش طبقه کارگر نمی سازند» می توان گرفت این است که هر گرایشی که مدعی است جنبشی را ساخته و دارای کارنامه ای مجزا برای جنبش خویش هستند، در واقع جنبشی و رای جنبش طبقه کارگر ساخته است. اگر بپذیریم جنبش کمونیست ها به جز در نظر گرفتن منفعت بین المللی پرولتاریا، همان جنبش کارگری به شمار می آید و نه چیزی در تقابل با آن، در نتیجه هر ادعایی مبنی بر ایجاد جنبشی مانند «جنبش مائوئیستی» که مدعی است دستاوردهای زیادی نیز داشته است، لزوماً جنبشی غیر کارگری و قطعاً غیر کمونیستی محسوب خواهد شد. به خصوص وقتی با خود این تناقض را حمل می کند که در بعضی از کشورها طبقه کارگر به حد لازم برای انقلاب سوسیالیستی رشد نکرده و در نتیجه لازم است مقدمتاً انقلابی دمکراتیک تدارک دید که با کمک آن طبقه کارگر اولاً شکل گرفته و ثانیاً آماده انقلاب سوسیالیستی گردد. به وضوح نشان می دهد که پایه اصلی جنبشی که در نظر گرفته است جنبش کارگری نیست، زیرا تنها در زمانی انقلاب دمکراتیک ضروری می گردد که اشرافیت فئودالی در حاکمیت قرار دارد و جنبش دهقانان و جنبش بورژوازی پایه تعیین کننده نبرد با این نظام برای حل برنامه دمکراتیک به شمار می رود. اما وقتی طبقه کارگر نقداً در جامعه حضور داشته باشد، دیگر هر جنبش ثانوی که به موازات یا در تقابل با برنامه آن که برنامه ای سوسیالیستی است ساخته شود، یقیناً هر چه هست به جنبش کمونیستی مورد نظر مارکس مربوط نخواهد شد. در نتیجه جنبش هایی نظیر «جنبش مائوئیستی» تنها زمانی ضروری می گردد که جنبش طبقه کارگر وجود نداشته باشد. با پیدایش این جنبش، سایر جنبش ها که خود را در آن منحل نکرده یا تحت رهبری آن قرار نگرفته باشند، جنبشی در تقابل با جنبش طبقه کارگر و جنبش کمونیستی تلقی خواهند شد.

آرام نوبخت:



شکل سازماندهی این سرنگونی هنوز کاملاً روشن نبود، زیرا هنوز به موضوع روز طبقه کارگر مبدل نشده بود.

اما در اوایل قرن بیستم و مشخصاً در دوره تأسیس بین الملل سوم، فعلیت انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان در دستور روز قرار گرفته بود. از این رو لندن در ۱۹۰۳ در «چه باید کرد» از حزب پیشتاز انقلابی که آگاهی سوسیالیستی در درون پیشتازان کارگری را تکامل داده و برنامه انقلابی را برای تدارک انقلاب آتی انجام می دهد، سخن به میان می آورد. این نظریه، گرچه در محتوا همان نکات اصلی مارکسیستی را در بر داشت، اما در شکل سازماندهی اساساً با نظریات سابق مارکسیست ها از جمله خود مارکس متفاوت بود. البته خود مارکس ایجاد نطفه های اولیه تشکل های کمونیستی را نمی کرد و خود از تشکیل دهندگان اتحادیه کمونیست ها بود. اما کماکان اعتقاد بر این داشت که از طریق همان احزاب توده ای کارگری آگاهی سوسیالیستی نهایتاً رشد کرده و شرایط انقلاب را فراهم می آورد. نظر لندن در تکامل این بحث، این بود که آگاهی سوسیالیستی به شکل خطی و خود انگیخته از دل احزاب توده ای کارگری به وجود نخواهد آمد. این آگاهی باید در درون تشکل خاصی متشکل از اقلیت آگاه و سوسیالیست کارگران پیشرو باید به وجود آید و تکامل یابد. در نتیجه:

در تاریخ جنبش کارگری ما به سه نوع حزب کارگری مواجه بوده ایم. احزاب توده ای کارگری (دوران اعتلای بورژوازی)، احزاب پیشتاز انقلابی طبقه کارگری (دوران فعلیت انقلاب سوسیالیستی و اعتلای انقلابات سوسیالیستی)، احزاب بوروکراتیک استالینستی-مائوئیستی و سانتریستی (دوران شکست انقلابات سوسیالیستی و انزوای انقلابات سوسیالیستی). این سه دوران منجر به سه شکل متفاوت از احزاب کارگری شدند.

احزاب دسته اول عمدتاً احزاب رفرم و رفرمیستی بودند. احزاب دسته دوم احزاب تدارک انقلاب سوسیالیستی و انقلابی بودند. احزاب دسته سوم، احزاب قیم مآب و جایگزین طلب بودند (خواهان قدرت گیری به جای طبقه کارگر با ابزار زور و سرکوب و عدم وجود دموکراسی درونی)، و احزاب بوروکراتیک و غیر مارکسیستی بودند.

ه) حزب کارگری ملی سراسری (مانند موارد بریتانیا و امریکا در دهه ۱۸۸۰ و اوایل دهه ۱۸۹۰) بر پایه مدل چارتیستی.

ولی به هر حال با درنظر داشتن مقطع زمانی و شرایط تاریخی نگارش مانیفست، هیچ تردیدی نیست که عبارت فوق از مانیفست به هیچ وجه در تقابل با ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر نیست.

[www.marxists.org/archive/johnstone/1967/x/x/me-party.htm](http://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/x/x/me-party.htm)

### مازیار رازی:

آن چه در بحث مارکس و انگلس در مانیفست باید با آن توجه شود این است که نظریات آن ها در مورد حزب کارگری متعلق به دوران متفاوت با دوره ای بوده است که لندن بحث خود در مورد حزب پیشتاز انقلابی را طرح می کند. نظریات مندرج در مانیفست و همچنین در سایر آثار مارکس در راستای تأسیس بین الملل اول و دوم - احزاب بین المللی پرولتاریایی - بر اساس دورانی است که فعلیت انقلاب سوسیالیستی هنوز در دستور کار جنبش کارگری قرار نگرفته است. از این رو برنامه سوسیال دموکراسی در آن دوره به دو قسمت، برنامه حداقل و برنامه حداکثر تقسیم شده بود. برنامه حداقل برای اعمال رفرم های اجتماعی، و برنامه حداکثر برای انقلاب سوسیالیستی. و پلی نیز بین دو برنامه قایل نمی شدند. علت این تقسیم بندی این بود که در آن دوره بورژوازی تازه به دوران رسیده در حال اعمال رفرم های اجتماعی بود و احزاب توده ای کارگری برای تعمیق و گسترش این رفرم ها تلاش می کردند. مبارزه سوسیال دموکراسی برای سرنگونی این دولت های تازه به دوران رسیده، نبود، زیرا هنوز انقلاب سوسیالیستی فعلیت پیدا نکرده بود. از این زاویه نظریات مارکس نیز همانند سایر مارکسیست ها در آن دوره بر این اساس بود که آگاهی سوسیالیستی به شکل خطی در میان این احزاب توده ای نهایتاً رشد خواهد کرد. او بر این اعتقاد بود طبقه کارگر آگاه نهایتاً دولت های سرمایه داری را سرنگون کرده و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را مستقر خواهد کرد. اما

## پیرامون گرایش «احیای مارکسیستی»

و. ز:

مارکسیزم یک علم و یا فلسفه انقلابی است! درک این که علم احتضار یافته و باید احیا گردد برای من همان قدر بیگانه است که پذیرش این که کره زمین مرکز جهان است! اما آن چه که می‌پذیرم این است که می‌بایست برای نابودی توهمات، اصول علمی را تبلیغ کرد و اشاعه داد!

### جهانگیر سخنور:

رفیق «و. ز» با درود. بحث در مورد این که آیا می‌توان از واژه «احیای» استفاده کرد یا خیر به نظر من یک بحث ثانوی است. فرض کنیم استدلال شما درست باشد و ما کلمه «احیای» را بر داریم و به جای آن چیز دیگری بگذاریم. مثلا گرایش بین‌المللی «تداوم مارکسیستی» (یا هر کلمه ای که مورد علاقه شما است). در آن موقع آیا شما با محتوای این مقاله موافقید یا خیر؟ آیا موافقید که باید در وضعیت کنونی که اعتبار سوسیالیزم به علت تحریب استالینیزم و سوسیال دموکراسی مورد تهاجم قرار گرفته، تداوم و تقویت ببخشیم. آیا موافقید که رفع بحران کنونی امپریالیستی تنها توسط یک انقلاب جهانی امکان پذیر است؟ آیا توافق دارید که برای انجام این امر مهم باید یک سازمان بین‌المللی همانند کمینترن (دوره لنین) ایجاد کرد؟ اگر با این موضوعات توافق ندارید، لطفا بنویسید که راه حل شما چیست؟ اگر توافق دارید بگویید شما چه قدم‌هایی در این راه برداشته و بر می‌دارید؟ اگر هیچ قدم مشخصی برداشته و قصد ندارید بر دارید، چرا با «گرایش احیای مارکسیستی» همکاری نمی‌کنید؟ ما حاضریم بحث در مورد نام آن را با همه رفقای شرکت کننده در سطح بین‌المللی که هم اکنون از چند هزار نفر تجاوز می‌کند و شما باز کنیم. و شما می‌توانید درون این گرایش سایرین را به بحثان متقاعد کنید. من مطمئن هستم این نکته ثانوی به سادگی قابل حل است.

اما در مورد کلمه «احیای» باید بگویم آن به هیچ وجه به مفهوم احیای سوسیالیزم مارکسیستی نیست. این علم همواره بوده و تا در سطح جهانی، نظام سرمایه داری وجود داشته باشد، باقی خواهد ماند. و پس از انقلابات پیروزمند سوسیالیستی و ساخته شدن سوسیالیزم در سطح

جهانی، این علم نیز همانند سایر علوم که تحقق یافته اند در موزه ها تا ابد باقی خواهد ماند. در این جا اما بحث بر سر تشخیص این موضوع است که اعتبار سوسیالیستی در سطح بین‌المللی خدشه دار شده است. عده ای در سطح بین‌المللی به کذب با برنامه های سازش طبقاتی خود را «مارکسیست» معرفی کرده اند. سازمان و احزاب و دولت ها در سطح بین‌المللی مارکسیزم را دستخوش تحریف کرده اند. و امپریالیزم از خطا های مرتکب شده در شوروی و چین و کوبا و غیره استفاده کرده تا هر چه بیشتر چهره مارکسیزم را زشت نشان دهد. مارکسیزم واقعی یا مارکسیزم انقلابی زیر آواری از بدفهمی ها و حتی مواضع ضد انقلابی گم شده است. اضافه بر آن گرایشات سانتریستی خرده بورژوایی (همان حزب کمونیست کارگری ما در ایران) این مفاهیم را بیشتر زیر خاک برده اند. واضح است که این مارکسیزم باید «احیای» گردد. یعنی مارکسیزم انقلابی باید به مثابه یک علم رهایی طبقه کارگر و برای ایجاد دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا از زیر آوار خراب شده بر سر آن توسط سوسیال دموکراسی، استالینیزم، مائوئیزم، کاستروبیزم، سانتریست، باید «احیای» گردد. «احیای» یعنی شفاف کردن و صیقل دادن مجدد آن و از زیر آوار خارج کردن آن علم رهایی طبقه کارگر. «احیای» به این مفهوم نیست که آن علم مرده است و باید دوباره زنده شود. احیا یعنی بازسازی مجدد سنن انقلابی به کنار رفته شده. من تصور نمی‌کنم که با این تعریف و توضیح یک مارکسیست انقلابی بتواند اختلافی داشته باشد. مضافا، این گرایش بین‌المللی هم نام خود را «احیای مارکسیستی» گذاشته است و نه احیای مارکسیزم.

رفیق «و. ز» امیدوارم بتوانیم با هم این بحث را دنبال کنیم و همان طور که در کامنت پیش اشاره کردم، کار مشترکی با هم انجام دهیم. امروز گروه بندی نوین مارکسیست انقلابی در سطح جهانی در دستور روز قرار گرفته است. حیف است وقت خود را بر سر اختلافات سمنتیک و لغوی صرف کنیم و انشاقات کاذب و ناخواسته ایجاد کنیم.

## بحث آزاد

### چاوز «قهرمان» ما نیست

پابلو بلاسکو

مترجم: کیوان نوفرستی

هوگو چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا، پس از مبارزه ای طولانی با سرطان هفته جاری درگذشت. بخش اعظم طیف چپ در سراسر دنیا، چاوز را به دلیل پیروزی در ۱۵ دوره انتخابات، استفاده از ثروت وسیع نفتی کشور برای پیشبرد برنامه های اجتماعی، و ایستادگی در برابر امپریالیسم در آمریکای لاتین، ستوده اند.

نئولیبرال ها او را به عنوان دیکتاتوری که بر سر راه بازار آزاد ایستاده بود، زیر ضرب گرفته اند. در این جا مطلقاً نمی خواهیم به افاضات نئولیبرال ها بپردازیم، بلکه ارزیابی خودمان از چاوز برای استدلال هایمان بسیار بیشتر اهمیت دارد.

آیا سوسیالیست ها باید چاوز و سوسیالیزم بولیواری قرن بیست و یکم او را حمایت کنند؟ خیر، قطعاً نباید این کار را انجام بدهیم. «سوسیالیزم» چاوز، از بالا بود، مخلوطی از ناسیونالیسم پان امریکای لاتین به همراه استفاده از هزینه های رفاه اجتماعی برای ساختن و بسط پایگاه اجتماعی او در جامعه ونزوئلا. آن گونه که ما درک می کنیم، چاوز یک انقلابی سوسیالیست یا مارکسیست نبود: او متعهد به خودرهای طبقه کارگر نبود، سیاست های خود را بر منطق مبارزه طبقاتی بنیان گذاشت، و در واقع سیاست طبقه کارگر را نیز پیش نبرد. نه چاوز مشغول معرفی آهسته سوسیالیزم (در طول بیش از ۱۴ سال!) بود و نه ونزوئلا در مسیر گذار به سوی سوسیالیزم قرار دارد- تنها کارگران اند که می توانند این کار را انجام دهند.

چاوز حکومتی بورژوایی را شکل داد که دولت سرمایه داری ونزوئلا را اداره می کرد و به مدت بیش از چهارده سال ناظر سرمایه داری ونزوئلا بود. چاوز در هیچ مقطعی، از بورژوازی ملی در ونزوئلا گسست

نکرد و در حقیقت به ارتباط متقابل با بورژوازی جهانی (از جمله ایالات متحده)، به خصوص از طریق نفت، ادامه داد. او لایه ای از «بولیگارش»<sup>۲۲</sup> را ایجاد کرد.

اگر قرار باشد که با توجه به معیارهای خودسازماندهی طبقه کارگر چاوز را مورد قضاوت قرار دهیم، می بینیم که میراث او ناچیز است. جنبش اتحادیه های کارگری که ناگهان از دل کنفدراسیون کارگران ونزوئلا (CVT) آغاز شد و در سال ۲۰۰۳ حزب «یک عصر نوین» (UNT) را تشکیل داد، پتانسیل عظیمی برای سازماندهی میلیون ها نفر از کارگران داشت. در درون این جنبش، یک جریان مبارزه طبقاتی، موسوم به C-CURA وجود داشت، جریانی که پیش از چاوز به مبارزه علیه رژیم قدیم و متحدین آن در سطح بوروکراسی اتحادیه ها برخاسته بود. اما فعالین اتحادیه ای بولیواری- از جمله افرادی که دور و بر مادورو معاون رئیس جمهور هستند- وقتی با امتناع نیروهای رزمنده از فرمانبرداری و تبعیت از حکومت رو به رو شدند، این جنبش را خفه و عملاً خنثی کردند.

اگرچه درباره کنترل کارگری صحبت می شد و قطعاً شماری ملی سازی هم رخ داده بود، اما کارگران ونزوئلا در واقع به استثنای موارد گذرای (همچون دوره تعطیلی کارخانه ها از سوی کارفرمایان در سال ۲۰۰۲-۲۰۰۳)، کنترل دموکراتیک حقیقی را در لحظه تولید تجربه نکردند و نمی توانستند بکنند. در تمامی بنگاه هایی که در آن ها کنترل کارگری اعلام می شد، کمیته های درگیر سریعاً ادغام یا خنثی می شدند، به طوری که حتی آن هایی که تحت کنترل حکومتی قرار داشتند، به مانند حرفه ها و بنگاه های سرمایه داری بنا به ضروریات سود اداره می شدند.

حزبی که چاوز ساخت، یعنی «حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا» (PSUV)، ابزاری برای سوسیالیزم نبود. این حزب تنها به صورت نیمه کاره در طی دوران زمامداری او بنیان گذاشته شد و در واقع یک سازمان انتخاباتی، با سلسله مراتب عمودی بود برای نزدیک نگاه

<sup>۲۲</sup> ترکیبی از دو واژه بولیواری و اولیگارش (م).

مرکز حاکمیت خود می طلبید. این موضوع حتی تا سر حدّ دخالت ژنرال ها به هنگام اعلام مرگ او نیز ادامه داشت.

از نقطه نظر خطّ مشی سیاسی، بناپارتیسم به صورت ابزارهای سرمایه دارانه دولتی چاوز برای حکومت کردن شناخته می شود، شامل شکل ملی سازی مورد استفاده او، برنامه هایی رفاهی که بی تردید بهبود بخشید و تلوتلو خوردن های عجیب بین رادیکالیسم ظاهری و بوروکراسی. از نظر اقتصادی او قادر بود که بناپارتیسم باثبات تری را بنا کند، چرا که ونزولا مدت ها از یک دولت رانتی عجیب و متکی بر درآمد نفتی برخوردار بوده است. چاوز در معنای یک سیاستمدار پوپولیست هم- آن طور که در سنت امریکای لاتین معمول است، مانند کاردناس در مکزیک یا پرون در آرژانتین<sup>۲۴</sup> - بناپارتیست بود؛ او می توانست میلیون ها نفر را بسیج کند، اما برای اهدافی که خودش تعیین کرده بود، با محدودیت هایی که شدیداً

این درست که چاوز در چندین انتخابات آزاد و عادلانه متوالی پیروز شد. اما برای دموکرات بودن، چیزی بیش از پیروزی در انتخابات لازم است. حتی با توجه به معیارهای بورژوایی هم دموکراسی او یک دموکراسی سطحی بورژوایی بود با خصوصیات استبدادی؛ چرا که قوه مجریه آن از عارضه هیپرتروفی<sup>۲۵</sup> رنج می برد، و

<sup>۲۴</sup> پرون: ژنرال و سیاستمدار آرژانتینی بود که پس از خدمت در مشاغل مختلف دولتی، از جمله وزیر کار و معاون رییس جمهور، سه بار به عنوان رییس جمهور آرژانتین انتخاب شد. او طی یک کودتای نظامی در سال ۱۹۵۵ از کار برکنار شد. پرون به سال ۱۹۷۳ به قدرت بازگشت و تا پیش از درگذشتش در ۱۹۷۴ و جانشینی همسر سومش ایزابل پرون به جای او، شش ماه در قدرت بود. **کاردناس**: رئیس جمهور مکزیک از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۰ (م)

<sup>۲۵</sup> به افزایش اندازه سلول ها گفته می شود که منجر به افزایش اندازه عضو نیز می شود؛ در این جا مقصود بزرگ شدن بیش از حدّ قوه مجریه است (م).

داشتن حامیانش نسبت به حکومت خود. هرچند برخی سوسیالیست ها تلاش کردند که درون آن کار کنند، اما این حزب در حقیقت فضا را برای سازمانیابی مستقل طبقه کارگر به شدت تنگ کرده بود. حزب PSUV بیشتر شبیه به حزب کمونیست کوبا بود، یا شاید روزهای نخست «حزب انقلابی نهادی» (PRI) در مکزیک. چنین حزبی نمی تواند وسیله ای برای خودرهایی طبقه کارگر باشد.

در قلمرو روابط بین المللی، شاید که چاوز نسبت به بوش گستاخ بوده و از پیروی از اجماع واشنگتنی مسلط نئولیبرالی سر باز زده باشد، اما در عین حال برخی از بدترین رژیم های ضدّ کارگری جهان را هم تغذیه کرد. هیچ کس نباید فراموش کند که او چه طور در کارخانه ایران خودرو، خطاب به کارگران گفت که احمدی نژاد دوست اوست. چاوز، کشورهای روسیه، چین، کوبا و مستبدینی نظیر موگابه، قذافی و اسد را دوست و متحد خود قرار داد. یعنی کشورهایی که سازمان طبقه کارگر در آن ها یا آشکارا فراموش شده یا با سببیت تمام تحت نظارت پلیسی بوده است. چاوز هرگز برای کارگران زندانی در آن دولت ها به پا نخاست؛ بلکه در عوض به عنوان مسئول روابط عمومی برای حاکمین آن ها ایفای نقش کرد.

در فرهنگ لغات مارکسیستی، که انجمن آزادی کارگریان (AWL) نیز از ابتدا همراه خود داشته است، بهترین خصوصیتی که می توان به چاوز و جنبش او نسبت داد، این است که او بناپارتیست بود. این نام گذاری، به دفاع او از دولت بورژوازی ونزولا و حکومتی بورژوایی که خود در رأس قرار داشت، معطوف است. از نقطه نظر پایگاه اجتماعی، این اصطلاح نه فقط بر ترکیب ناهمگن جنبش او - که از کلیه طبقات، من جمله بخش هایی از طبقه حاکم، منبعث می شود - بلکه همچنین بر دخالت مرکزی ارتش در کانون دولت به عنوان نیرویی برای ثبات، تأکید دارد. خاستگاه چاوز این را می طلبد، همان طور که اتحاد «ارتشی- شهروند»<sup>۲۳</sup> را در

<sup>۲۳</sup> مفهومی که خود چاوز در توضیح استراتژی اش به کار می بُرد (م)

جای فقرا سخن می گفت، اما به کارگران ونزولا اجازه نمی نداد که برای خوشان صحبت کنند، چه برسد به این که سرنوشت خود را بسازند.

این ملایمت و ملاحظت هم در مقاله مایک گونزالس برای «کارگر سوسیالیست» یافت می شود و هم از سوی ریچارد سیمور، فرد پرمدها و پرحرفی که اکنون در اپوزیسیون درونی حزب کارگران سوسیالیست (SWP) است، دیده می شود. آن ها ظاهراً چاوز را به دلیل هزینه های رفاهی حکومت او، نوعی سوسیال دموکرات می دانند. با این حال سیاست های چاوز از جنبش کارگری بر نمی خاست و بر اتحادیه های کارگری تکیه نداشت. این سیاست هر چند می توانست نیروها را بسیج کند، ولی حتی در مفهوم رفرمیستی آن، سیاست طبقه کارگر نبود. این دو صرفاً همان اشتباهاتی را تکرار می کنند که سوسیالیست های امریکای لاتین در مورد کاردناس، پرون و بناپارتیست های بی شمار دیگر - که سوسیالیست ها را پشت شعارهای چپ گرای خود گرد آوردند - مرتکب شدند.

نیروهای مربوط به طبف سوم در داخل ونزولا کوچک هستند. اما اگر بخواهند پیشرفت کنند، نیاز خواهند داشت که دولت را از چاویسم<sup>۲۷</sup> پاک کنند. نباید به احترام و ستایش احساسی در غلتید، نقد بی رحمانه باید سرلوحه ما باشد.

#### منبع:

انجمن آزادی کارگر (AWL)، نشریه همبستگی، شماره ۲۷۸، ۱۳ مارس ۲۰۱۳

<http://www.workersliberty.org/story/2013/03/07/ch%C3%A1vez-no-hero-ours>

از سوی دیگر سر و ته پارلمان هم زده شده بود. ونزولا تحت رهبری چاوز، فرسنگ ها با دموکراسی سیاسی و اقتصادی استوار، چند جانبه، وسیعاً مسئول و قابل عزل و نصبی که سوسیالیست ها در پی ساختنش هستند، فاصله داشت.

رادیکالیسم چاوز پس از آوریل ۲۰۰۲، یعنی زمانی که کودتا با حمایت ایالات متحده قادر به سرنگونی او نشد، تلو تلو خوران بود. چاوز در نخستین دیدار خود از بریتانیا در سال ۱۹۹۹ به «راه سوم» تونی بلر علاقه نشان می داد. وقتی در سال ۲۰۰۶ در اوج محبوبیت خود بازگشت، از سوی چپ گرایان در لندن تحسین می شد؛ این تحسین، همراه بود تملق گوئی و چاپلوسی از سوی کن لیونگستون، طارق علی و آلن وودز (به عنوان یک مارکسیست آشکارا منحنط). کمپین «دست ها از ونزولا کوتاه» از حامیان دعوت کردند که بیرون از هتل چاوز پرچم هایشان را تکان بدهند، درحالی که نشست عمومی به مدت چهار ساعت با جمعیت بی نظمی از حضار متملق و خوش خدمت برگزار شد.

با وجود رهبران اتحادیه ها و سوسیالیست هایی که برای ستایش چاوز له له می زنند، این قبیل مدیحه سرایی ها ادامه خواهد شد. این که آلن وودز - فردی که معتقد است گرایش او نماینده تنها مارکسیست های واقعی است و هر کس دیگری در بیرون از آن یک فرقه بی ربط است که لازم نیست اسمی از آن ببرد - در برنامه نیوز نایت بی بی سی به عنوان «محرر اسرار چاوز» معرفی شد و این ادعای او که چاوز انقلاب را نصفه و نیمه انجام داده است<sup>۲۶</sup>، به راستی شنیع بوده. بدتر آن که وودز ادعا کرده بود چاوز صدای بی صدایان است. چه مزخرفاتی! چاوز کلمه به کلمه منافع خودش را بیان می کرد و صرفاً به

<sup>۲۶</sup> آلن وودز در تور سخنرانی خود در ونزولا گفته بود: «در ونزولا یک انقلاب وجود دارد، ولی هنوز کامل نشده است. و کسی نمی تواند یک انقلاب را نیمه کاره انجام دهد» (م).

<http://www.marxist.com/alan-woods-invited-chavez-nueva-esparta.htm>

<sup>27</sup> Chavismo



## مطالب ارسالی برای نشریه

**توضیح میلپتات:** مطالب ارسالی برای نشریه، الزاماً مؤید دیدگاه‌های نشریه و گرایش ما نمی باشد.

### چند نکته در مورد اساسنامه شرکت واحد

س. م

با سلام خدمت دوستان گرامی. مدتی قبل مناظره ای میان آقایان علیرضا بیانی و علی جوادی در رادیو پیام کانادا در مورد سندیکای شرکت واحد و عزل اسالو صورت گرفت. در این بحث و دیگر مطالب مشابه، آقای جوادی مانند دیگر افراد طیف موسوم به کمونیست کارگری برکناری اسالو را با توجه اکید به اساسنامه سندیکا غیرموجه ارزیابی می کرد. من هم تصمیم گرفتم تا نکاتی را در ارتباط با اساسنامه سندیکا مطرح کنم و از این طریق سهمی در این بحث ایفا کنم.

همان طور که مطلع هستید به دنبال خروج منصور اسالو، رئیس پیشین هیئت مدیره سندیکای شرکت واحد، تاکنون بحث‌های فراوانی از زوایای مختلف شکل گرفته است. در این میان، جریان‌هایی وجود داشتند که تلاش کردند تا شرایطی را که منجر به برکناری اسالو می گردید، با استناد به اساسنامه سندیکا یک سره منتفی بدانند. در مقابل، جریان‌هایی نیز بودند که شرایط عزل اسالو را به رسمیت می شناختند، اما فرایند آن را مغایر با اساسنامه می دیدند. در هر حال، وجه اشتراک این دو جریان اصلی، نادیده گرفتن آگاهانه یا ناآگاهانه زمینه‌ها و محتوای سیاسی همه این رخدادها و محدود کردن کل مساله به چارچوب اساسنامه شرکت واحد، یعنی بررسی "قانونی" و "حقوقی" صورت مساله، بود. اما جریان‌های مذکور حتی در همین حوزه هم ضعف‌های زیادی دارند که در ادامه اشاره خواهم کرد. در ابتدا اجازه دهید با توجه به مواد اساسنامه تصویر کلی و مختصری از ساختار سندیکا ارائه دهم:

سندیکا از ارکانی تشکیل می شود که مهم ترین آن‌ها عبارتند از: **مجمع عمومی**، **هیئت مدیره** و **بازرسان** (ماده ۹)

طبق ماده ۱۰ و تبصره ۱ آن، مجمع عمومی "عالی ترین رکن تصمیم گیری سندیکا" است و شامل دو نوع اجلاس می شود: **مجمع عمومی عادی** و **مجمع عمومی فوق العاده**.

مجمع عمومی فوق العاده دارای همان اختیارات و وظایف مجمع عمومی عادی است و ترتیب و تجدید دعوت و نصاب آن مانند مجمع عمومی عادی است (ماده ۱۲).

طبق ماده ۱۱، از جمله وظایف **مجمع عمومی** عبارت است از: **انتخاب اعضای هیئت مدیره و بازرسان**؛ و **عزل انفرادی یا دسته جمعی اعضای هیئت مدیره و بازرسان**.

از آن جا که طبق ماده ۲۳، "اجرای مصوبه های مجمع عمومی" و "دعوت به مجامع عمومی طبق مقررات اساسنامه" از جمله وظایف **هیئت مدیره** است، پس هیئت مدیره طبق ماده ۱۱ برای عزل انفرادی یکی از اعضای خود (در این جا، اسالو) باید به **مجمع عمومی** فراخوان می دهد.

اما اولین مشکل همین جا پیش می آید. چون "فراخوان به مجمع عمومی با درج آگهی در روزنامه های کثیرالانتشار و غیره انجام می گیرد!" (تبصره ۳ ماده ۱۰) اما در شرایطی که سندیکا خود غیرقانونی محسوب می شود، چه طور می توان انتظار داشت که از طریق چنین روزنامه‌هایی (مثل ایران، همشهری و غیره) فراخوان را علنا اعلام کنند؟ به علاوه در شرایط فعلی، چنین فراخوانی از محل چه بودجه مشخصی می تواند صورت بگیرد؟ آیا با توجه به تعریف "منابع مالی سندیکا" مندرج در ماده ۷، هنوز اعضا حق عضویت پرداخت می کنند؟ آیا هنوز کمک‌های داوطلبانه اعضا و کمک‌های مالی ناشی از "همبستگی صنفی افراد حقیقی و حقوقی" صورت می گیرد؟

به علاوه، اگر هیئت مدیره از فراخوان و دعوت مجمع عمومی "خودداری" کند، در آن صورت طبق تبصره ۲ همان ماده، "با دعوت دو سوم بازرسان و یا با تقاضای کتبی یک سوم اعضا و با امضای مشخص متقاضیان با صدور دعوتنامه ای که به اطلاع عموم اعضا رسیده

مدارک اثبات عضویت در سندیکا با توجه به شرایط و مشکلات موجود و وضعیت غیرعادی که سندیکا دارد و فشارهایی که از جوانب مختلف برای جلوگیری از فعالیت سندیکا می آید، به رئیس هیئت مدیره سندیکا مراجعه و ثبت نام نمایند [...] (تأکید از من است)

[http://www.syndicavahed.asia/index.php?option=com\\_content&task=view&id=27&Itemid=13](http://www.syndicavahed.asia/index.php?option=com_content&task=view&id=27&Itemid=13)

بنابراین در همین مقطع زمانی هم فراخوان نه از طریق روزنامه ها، بلکه روی وب سایت اعلام شد. و اعضای برای شرکت در انتخابات مدارک اثبات عضویت را شخصا به رئیس هیئت مدیره تحویل دادند و غیره.

کسانی که امروز عدم رعایت اساسنامه و موارد نقض آن را پیش می کشند باید پیش از هر چیز توضیح دهند که چرا در گذشته به این موارد "نقض" اساسنامه- نظیر عدم درج آگهی، عدم برگزاری مجمع عمومی برای انتخاب مجدد هیئت مدیره، بازرسان و اعضای علی البدل، عدم انجام وظیفه از سوی هیئت بازرسان و اعضا و نظایر این ها- انتقاد نکردند؟!

بنابراین همان طور ملاحظه شد، در مورد وقایع مرتبط با خروج منصور اسالو از ایران و بیانیه سندیکای شرکت واحد، به یک نوع تیزی سیاسی در شرایط خاص و غیرمتعارف جنبش کارگری در ایران نیاز بود که اعضای هیئت مدیره دارا بودند. جریان هایی که تلاش می کنند تا از طریق اساسنامه سندیکا در این مورد موضع گیری و نتیجه گیری کنند، صرفا خودشان را به تناقضات لاینحل دچار خواهند کرد.

اساسنامه سندیکا:

[http://www.syndicavahed.asia/index.php?option=com\\_content&task=view&id=26&Itemid=12](http://www.syndicavahed.asia/index.php?option=com_content&task=view&id=26&Itemid=12)

۲ فروردین ۱۳۹۲

باشد" نسبت به دعوت مجمع عمومی و تشکیل آن اقدام می شود. ولی آیا این "هیئت بازرسان" عملاً وجود خارجی دارد؟ آیا در شرایط سرکوب و دستگیری های گسترده و تلاش های رژیم برای متلاشی کردن سندیکا، اعضای سندیکا می توانند تقاضای کتبی خود را مطرح کنند؟ و غیره.

ضمناً طبق ماده ۱۶: "هیات مدیره مسئول اداره سندیکا و حفظ حقوق و منافع مشروع و قانونی اعضا است. تعداد اعضای اصلی این هیات مدیره، ۱۹ نفر خواهد بود و تعداد اعضای علی البدل ۹ نفر است که برای مدت ۲ سال از بین اعضا انتخاب می شوند و انتخاب مجدد آن ها در دور بعدی توسط مجمع عمومی بلامانع است". این در حالی است که دومین مجمع عمومی سندیکا در سال ۱۳۸۶ برگزار شد و از آن زمان به بعد چنین مجمعی تشکیل نگردیده است. بنابراین اگر بخواهیم به تحلیل های اساسنامه ای این دوستان هم چنان ادامه دهیم، باید بگوییم که خود هیئت مدیره هم به لحاظ اساسنامه فاقد صلاحیت است!

چرا که که طبق ماده ۲۲ "هیأت مدیره سندیکا موظف است دست کم سه ماه قبل از پایان دوره، مجمع عمومی را برای تجدید انتخابات دعوت کند" و "چنان چه حداکثر ۳ ماه پس از پایان دوره به هر دلیلی انتخابات صورت نگرفته باشد، بازرسان یا ۱/۳ اعضا می توانند تقاضای مجمع عمومی فوق العاده کنند." در صورت عدم تشکیل مجمع عمومی و تجدید انتخابات یا عدم رسیدگی به درخواست بازرسان در دعوت به مجمع عمومی فوق العاده "بازرسان موظفند ضمن درج آگهی در روزنامه دعوت به مجمع عمومی کنند"

اما مساله دقیقاً این جاست که به دلیل شرایط نامتعارف فعالیت سندیکا در ایران، خود این نهاد هم به خوبی می داند که نمی تواند طبق موازین اساسنامه عمل کند. بهترین سند در اثبات این حرف اطلاعیه سندیکا درباره برگزاری دومین مجمع عمومی به تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۸۶ است:

"بدین وسیله از کلیه اعضای سندیکا درخواست می کنیم جهت قبول مسئولیت در هیئت مدیره و بازرسان و علی البدل های آن ارکان در سندیکا، با در دست داشتن



## سوریه: درد وآلام و رنج توده ها، و نقش قدرت های بزرگ

ژورژ ریویر، از «هم گرایی انقلابی»

برگردان آبتین

بعد از ۲۱ ماه جنگ و نزاع، ده ها هزار کشته و زخمی شدند و بیش از صدها هزار نفر از کشور خارج گشته و پناهنده به کشورهای دیگر شدند و به ویژه به کشور ترکیه روی آوردند، وضعیت در سوریه نامعلوم است و هیچ تصویر و ایده معینی از آرایش نیروهای درگیر در صحنه نمی توان در حال حاضر داد. هر از چند گاهی رسانه های گروهی و سیاستمداران خبر سقوط فوری بشار اسد را می دهند، لیکن ایشان با اعتماد به نفس و بی اعتنائی به دشمنانش با ازدحامی از هوادارانش در ۶ ژانویه گذشته در مقابل رسانه های گروهی در تالار دمشق ظاهر شد، به همین مناسبت برنامه «طرح صلح» خود را مطرح کرد که می تواند باز هم قدرت را تا سال ۲۰۱۴ داشته باشد.

نقش قدرت های بزرگ

اگر دیکتاتور سوری این گونه مخالفین خود را تحقیر می کند، بدین دلیل است که آنان از طرف قدرت های غربی- منطقه ای مورد حمایت مالی و لجستیکی می شوند، و از طرف دیگر مخالفینش یک دست نیستند و با هم اتحاد ندارند و به نظر می رسد نماینده توده ها نیستند، و از طرف دیگر علیرغم تمام این ها تهدیداتشان روز به روز بیشتر می شود و قدرت های غربی برای تعویض بشار اسد و جانشین شدنش با احتیاط رفتار می کنند. هراس قدرت های بزرگ از انفجارات دوباره توده ای و اجتناب از به هم خوردن نظم منطقه ای هستند. محتاط بودن امپریالیست های غربی بدین معنی است که ماهیت قدرتی که جانشین بشار اسد می شود، آنان را به تردید و داشته است، و همچنین بشار اسد به وسیله دو کشور نیرومند مثل چین و روسیه حمایت می شود (اگر ایران و جناح های لبنانی و عراقی را به حساب نیاوریم)، و از طرف دیگر مذاکرات سازمان ملل حول سوریه به بن بست قطعی خود رسیده است. نفوذ اسلامیت ها در درون شورای ملی سوریه و در ارتش آزادیبخش قطعی است، و این برای غربی ها اطمینان بخش نیست، هر چند

در مقاطعی که منافعشان ایجاب می کند از در مصالحه در می آیند. سقوط اسد و تجزیه سوریه و درگیر شدن نیروها برای قدرت سیاسی، همانند لیبی، برای قدرت های غربی پیشاپیش مناسب نیست و کنترل منطقه برای قدرت های غربی حائز اهمیت است.

بنابراین، قدرت های غربی هم اکنون به سازمان های متفاوتی در پناهندگی کمک های مالی می کنند و به آن بسنده و قناعت کرده اند، همانند شورای ملی سوریه، و یک مقدار معینی به ارتش آزادی بخش سوریه در محدوده لجستیکی یاری می رسانند. در این زمینه آنان قطر را برای این کار برگزیدند که یکی از اصلی ترین سازمان دهنده های مالی برای شورای ملی سوریه ( و نیز یکی از تدارک دهنده های مالی و تنظیم کننده های تدارکات مالی و نظامی و ارسال گروه های مسلح جنگی به لیبی) است و همچنین عربستان سعودی (که خود را در سرکوب شورش بحرین در سال ۲۰۱۱ نشان داد)، کشوری که گروه های مذهبی را حمایت می کند و به هر سازی که دوست می دارد آن ها را به رقص وامی دارد.

رژیمی که بشار اسد رهبریش را به عهده گرفته است، به وسیله پدرش بنیانگذاری شده است، و رژیم پدر و پسر، کم و بیش به مدت ۴۰ سال ثبات منطقه را به عهده داشتند، علی رغم آن که در سخنرانی هایشان به طرفداری از مردم فلسطین سخن می رانند، ولی حمایتشان از حزب الله لبنان محرز است. امپریالیست ها می دانند منافع هنگفتی در چشم اندازشان وجود دارد، ولی از این می ترسند که مبادا در دامی بیافتند که خود بانی آن هستند، سقوط بشار اسد این خطرات را با خود دارد. هم اکنون امپریالیست ها به این اکتفا کرده اند که جنگ را تأمین بکنند، شاید به مرور زمان رژیم خود بخود ساقط شود، و یا شاید جانشینان معتبری را برای دیکتاتور پیدا بکنند که نقاب "دمکرایتک" به رخ کشیده باشند تا بتوان بر اوضاع منطقه مسلط شد و حکمروایی کرد.

از شورش توده ای تا جنگ داخلی

بحران سوریه با اعتراضات توده ای آغاز گشت و به صورت وحشیانه ای سرکوب شد، اینک نزدیک به دو سال است که به معنای واقعی به جنگ داخلی منتهی شده.

جنبش، ساخته شود. جناح هایی که به نقد ارتش آزادی بخش سوریه را تشکیل می دهند، خارج از کنترل اربابان شان و حتی شورای ملی سوریه درآمده است، از این رو گروه های سیاسی در خارج از کشور بدون پیوند با توده ها هر روز ساخته می شوند، بخش اعظم این گروه های سیاسی متعلق به اسلام گرایان است. رقابت مابین شورای ملی سوریه و کمیته هماهنگی برای تغییر و دموکراسی در درون کشور به حد بالای خود رسیده است، کمیته هماهنگی برای تغییر و دموکراسی در درون سوریه متشکل از ناسیونالیست های کرد، بعضی های مخالف، و دو فراکسیون از حزب کمونیست سابق سوریه شکل گرفته است. به نظر می رسد این کمیته خیلی به روسیه وابسته است و منافع طبقاتی اش را در سوریه می یابند، برای همین کشتی های نظامی روسیه را در آب های سوریه مشاهده می کنیم و به ویژه در بندر "تارتوس" مسقر شده اند\* و در ۲۰۰ کیلومتری دمشق هستند. این نه از منظر توده ها و نه از دید شورای ملی سوریه قابل پذیرفتن نیست.

از بحث فوق نتیجه می گیریم که، توده هایی که در برزخ مرگ قرار گرفته اند، باید از آنان حمایت بکنیم تا بتوانند به سلطه دیکتاتوری پایان بدهند، ما به هیچ عنوان و در هیچ شرایطی از طایفه ها و جناح های درگیر که برای قدرت می جنگند و از دخالت نظامی غربی حمایت می کنند، پشتیبانی نخواهیم کرد، همانند بخشی از شورای ملی سوریه که از امپریالیست ها این درخواست را دارد؛ این به جنگ در جنگی ویرانگرتر، و نابودی و خرابی بیشتر خواهد انجامید و آن چه را خواهیم دید که در عراق و لیبی دیده ایم. در سوریه فقط توده ها نیستند، طبقه کارگر سوریه، که تعداد آن ها به ۵ میلیون نفر می رسد و در شهرها سکونت دارد، باید بر اساس منافع طبقاتی خود را سازماندهی بکند و آلترناتیو واقعی برای توده های محروم باشد و به صحنه تاریخ قدم بگذارد.

۱۲ ژانویه ۲۰۱۳

\*UGTT

\*\* برخلاف آن چه تا کنون نوشته شده است که گویا روسیه پایگاه نظامی در سوریه دارد، روسیه به نظر می رسد ادارای نظامی موضعی را فقط در مناطق حساس نصب کرده است و نه چیز دیگر.

شورش توده ای از مسیر اصلی اش منحرف گشت و جنگ طایفه ها جایگزینش شد، که هر کدام از این طایفه ها اغلب بر پایه جمعیت اجتماعی- طایفه ای شکل گرفته است و هریک از آن ها به رقیبان قدرت های خارجی وابسته هستند و حمایت می شوند. بدون شک، قبل از هر چیز مسئول این نابسامانی ها را باید در دیکتاتوری بشار اسد جستجو کرد، همچنین او بود که طایفه اقلیت علوی را ترجیح داد، طایفه ای که خود او نیز از آن می آید، من باب مثال طایفه علوی پست های کلیدی را در فرماندهی دولت و اقتصاد کشور داراست.

مع هذا، منس و رفتار ارتش آزادی بخش سوریه در مناطق تحت اشغال آنان در رابطه با علویان و یا مسیحیان، هیچ شک و شبهه ای برای آینده و چشم انداز آن به نقد نمی گذارد. طبق گزارش سازمان های حقوق بشر، ارتش آزادی بخش سوریه به اعدام ها و جنایات بی شماری دست یازیده است، برخی از این فراکسیون هایی که در ارتش آزادی بخش سوریه هستند و مناطق تحت اشغال را در دست دارند، با زور سرنیزه قوانین اسلامی را در کوچه و خیابان به توده ها حقتنه کرده اند و توده ها در بین دو سنگ آسیاب جنگ میان سربازان دولت و اسلامبیست ها گیر کرده اند. تنها علاقه ای که این شورش نصیب خود ساخته است، رفتن دیکتاتور با اختیار اوست. این بدین معنی است که برخلاف آن چه که در تونس و مصر اتفاق افتاده است، یعنی هیچ مطالبه ای، هیچ شعاری در رابطه با توده های محروم و طبقه کارگر پیش رو گذاشته نشده است، به هر حال در مقیاس فراملی دیده نشده و مطرح نشده است و تا زمانی که طبقه کارگر و فرودستان، نتوانند خود را ر علیه شورشیان و آن هایی که آنان را رهبری می کنند، خود را سازماندهی نکنند و به رسانه های گروهی دسترسی نداشته باشند و ابراز عقیده نکنند، این یک شکست برای توده ها ترجمه می شود. اتحادیه های سوری رابطه تنگاتنگی با رژیم سوریه دارند و از آن ها پشتیبانی مالی - امکانی می شود و استقلال نسبی ندارند، بر خلاف اتحادیه کارگری تونس به نام (یو.جی.تی.تی)\* و یا بهتر این که مثل بعضی از اتحادیه های کارگری محلی، حتی اتحادیه های کارگری در زمامداری بن علی در تونس که نتوانست رهبری توده ای - کارگری در فرآیند مبارزه اجتماعی امروز

## خبر قتل عام زندانیان سیاسی رجایی شهر جدی است

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی

به طوری که عده ای از زندانیان سیاسی در بهمن ماه ۱۳۹۱ درباره احتمال تکرار کشتار دهه شصت اعلام خطر کرده بودند.

روز پنجم فروردین ۱۳۹۲ با وخامت حال علیرضا کرمی خیرآبادی و به کما رفتن، و احتمال سکنه مغزی، به بیمارستان خمینی اعزام شد. به دنبال اعزام کرمی خیر آبادی به بیمارستان در روز ۷ فروردین، مسئول بهداری زندان گوهردشت، پاسدار کریمی به بند ۱۲ اندرگاه ۴ آمده و اعلام کرد که احتمال مننژیت به صورت گسترده در سالن ۴ وجود

این در حالی است که کرمی از قبل اعلام کرده بود می خواهند مرا بکشند دارد. بنابراین همه باید برای پیشگیری قرص بخورید، او گفت کرمی خیرآبادی مننژیت گرفته است. ، برای همین به بیمارستان نمی برند. موضوع مننژیت در واقع نقشه از قبل طراحی شده رژیم است، هم برای توجیه قتل کرمی و هم شیوع بیماری در میان زندانیان سیاسی جهت قتل عام آن ها است.

ما به تمامی انسان های آزادی خواه و نهادهای حقوق بشری هشدار می دهیم که بیش از این تعلل نکنند و هرچه سریع تر هیأتی برای تحقیق به زندان اعزام نمایند تا از قتل عام ۲۵۰ نفر انسان جلوگیری کنند.

همچنین به همه مردم، نیروهای انقلابی و خانواده های زندانیان هشدار می دهیم اگر دیر اقدام کنید عزیزان خود را از دست خواهید داد.

جمعی از زندانیان سالن ۴ زندان گوهردشت

۱۳۹۲/۱/۷

باز تکثیر از : فریده جعفری

<http://chzamani.blogspot.com/>

نشر میلیتانت شماره ۶،

ویژه ونزولا،

منتشر شد



در این شماره می خوانید:

چاوز: میراث دار سوسیالیسم؟

کارنامه اقتصادی دولت چاوز (۱۹۹۸-۲۰۰۸)

موضع ما پیرامون ارتباط رهبران آمریکای لاتین با رژیم جمهوری اسلامی

اعتراض ما علیه سیاست های فرصت طلبانه سازمان «گرایش بین المللی مارکسیستی» در قبال چاوز

بحث آزاد پیرامون ونزولا

سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، سارا قاضی، آرام نوبخت،

آرمان پویان، مراد شیرین، کیوان نوفرستی،

سیروس پاشا و جهانگیر سخنور

پست الکترونیکی:

[contact@militaant.com](mailto:contact@militaant.com)

نشانی وب سایت جدید:

[www.militaant.com](http://www.militaant.com)

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وب سایت قرار می گیرد

**رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!**